

حماسه شهدای کربلا





مقدمه

بعد از حمد و ثنای خداوند سبحان و صلوات و درود بر سید انبیاء
محمد مصطفی و آل طاهرینش

ان الحسین مصباح الهدی و سفینه النجاه

همانا حسین چراغ هدایت و کشتی نجات است.

قیام امام حسین علیه السلام و شهادت حضرت و یارانش بزرگترین
حماسه در تاریخ بشریت است.

این حماسه آثار بسیار خوبی در بشریت گذاشت. زیرا در این
حماسه، همه خوبیها در سطح عالی جلوه پیدا کرد.

مخصوصا تسلیم نشدن در مقابل ظلم و نترسیدن از مرگ در راه حق
و شجاعت عظیم و صبر بر مصیبت‌های بزرگ

این حماسه باعث شد که به پیروی از این حماسه عظیم قیام‌های
مختلفی علیه ظلم صورت پذیرد از جمله قیام ملت ایران به رهبری
حضرت امام در مقابل ظلم‌های فراوانی پهلوی که منجر به سقوط
پهلوی و برقرار نظام اسلامی شد.

مچنین حماسه حسینی در مقاومت رزمندگان اسلامی در دفاع مقدس و در جنگ دوازده روزه و در جنگ رمضان تجلی پیدا کرد. و باعث پیروزی های بزرگی برای ملت ایران اسلامی شد. مخصوصا در جنگ رمضان که عظیم ترین رویارویی حق علیه باطل در دوران غیبت کبری به شمار می رود.

شجاعت و استقامت ملت ایران باعث اعجاب جهانیان شد و پژوهشگران با بررسی ریشه این استقامت ملت ایران اسلامی به عاشورا رسیدند و اینکه ملت ما ملت امام حسین است.

قیام سیدالشهدا(ع) یک قیام همگانی بود. فقط یک قیام مردانه نبود. بلکه قیامی بود که در آن از خود حضرت تا یارانش و کودک شش ماهه اش و پسر 23 ساله اش و برادرزاده 13 ساله و برادر رشید 34 ساله اش و خلاصه مهمترین اعضای خانواده در آن حضور داشتند و هر کدام الگویی برای هم سنهای خود شدند بطوری که بسیجیان و شهداء و جانبازان این انقلاب، الگوی خود را جوانان و نوجوانان نهضت عظیم کربلا می دانند. همچنین دختران و زنان قهرمان ایرانی، الگوی خود را زینب و ام کلثوم و دیگر زنان قهرمان کربلا می دانند. مادران شهدای این انقلاب، الگوی خود را مادران شهدای کربلا می دانند. و از طرفی نهضت امام حسین علیه السلام منحصر در صحرای کربلا نبود بلکه باید ادامه آن در شهرهای کوفه و دمشق و مدینه تداوم یابد و اهداف کربلاییان برای جهانیان بازگو شود.

شعارهای عاشورا

برخی از کلمات سید الشهداء علیه السلام چه در فاصله مدینه تا کربلا و چه در روز عاشورا، دارای پیامهای مؤثر و دیدگاههای الهامبخش برای جهاد و کرامت است. این سخنان یا در ضمن خطبه‌ها آمده است، یا در رجزها و اشعار آن حضرت، و حالت شعاری به خود گرفته است. می‌توان هدف حسینی و اندیشه‌ها و روحیه‌های عاشورایی را از آنها دریافت و آن فرازهای فروزان را شعارهای نهضت عاشورا دانست. برخی از این شعارها چنین است:

1- «علی الاسلام السلام، اذ بُلِيتِ الامَّةُ براءِ مثلِ یزید» باید با اسلام خدا حافظی اگر اگر می‌بینیم اسلام به شخصی چون یزید گرفتار شده است! (این را در پاسخ مروان در مدینه فرمود، که از آن حضرت می‌خواست تا با یزید بیعت کند).

2- «والله لو لم یکن ملجأ ولا ماوی لما بایعتُ یزید بن معاویه» بخدا قسم! اگر هیچ پناهگاهی هم نداشته باشم هرگز با یزید بیعت نمی‌کنم! (در پاسخ برادرش محمد حنفیه فرمود)

3- «انی لا اری الموت الاسعاده والحیاء مع الظالمین الا برما» شهادت در نظر من سعادت و زندگی با ستمکاران در نزد من بدبختی است! (خطاب به یارانش در کربلا).

4- «الناس عبید الدنیا و الدین لعق علی السنتم یحوظونه مادرت معایشهم فاذا محصوا بالبلاء قلَّ الدیانون» مردم بنده دنیا هستند و تا زمانی که زندگیشان بگذرد دیندارند. ولی

در هنگام آزمایش‌دینداران واقعی کم هستند! (در مسیر رفتن به کربلا در منزلگاه ذی حسم).

5 - «الا ترون ان الحق لا يعمل به و ان الباطل لا يتناهى عنه؟ فليرغب المؤمن في لقاء ربه محققا...» آیا نمی‌نگرید که به حق عمل نمی‌شود و دست از باطل بر نمی‌دارند؟ پس مومن باید مشتاق لقاء الله باشد. (در کربلا خطاب به اصحاب خویش فرمود).

6 - «خط الموت على ولد آدم مخط القلادة على جيد الفتاة» مرگ همچون گردنبند گردن دخترکان بر آدمی حتمی است. (از سخنرانی امام حسین علیه السلام در مکه پیش از خروج به سوی کوفه، در میان جمعی از خانواده، یاران و شیعیان خویش).

7 - «من رای سلطانا جایرا مستحلا لحرام الله، ناکثا عهده، مخالفا لسنة رسول الله، يعمل فی عباد الله بالاثم والعدوان فلم یغیر علیه بفعل ولا قول کان حقا علی الله ان یدخله مدخله» گناه و دشمنی عمل می‌نماید و انسان با زبان و عمل کاری نکند برخداست که او را هم در کنار ظالم در جهنم قرار دهد. (در منزلگاه بیضه، در مسیر کوفه، خطاب به سپاه حر).

8 - «ما الامام، الا العامل بالکتاب و الآخذ بالقسط والداین بالحق و العابس نفسه علی ذات الله» امام شخصیتی است که به کتاب خدا عمل می‌کند و عدالت‌مدار است و حق طلب است و خود را در بست در اختیار خداوند سبحان قرار داده است. (امام این صفات امام راستین را در پاسخ به دعوتنامه‌های کوفیان نوشت و توسط مسلم بن عقیل به کوفه فرستاد).

9 - «سامضی و ما بالموت عار علی الفتی اذا ما نوى حقا و جاهد مسلما» بزودی شهید خواهم شد و شهادت برای جوانمرد ننگ نیست بشرط اینکه حق طلب باشد و در راه اسلام

جهاد نماید. (شعر از دیگری است، اما امام حسین علیه السلام آن را در پاسخ به تهدیدهای حر، در مسیر کوفه خواند).

10 - «رَضِيَ اللهُ رِضَانَا أَهْلَ الْبَيْتِ، نَصَبَ عَلَيَّ بَلَاءَهُ وَ يُوقِنَا أَجْرَ الصَّابِرِينَ» رضایت خداوند، رضایت ما اهل بیت است ما بر بلاهای الهی صبر می کنیم و خداوند سبحان هم پاداش کامل صابری را بخواهد داد. (در خطبه‌ای که هنگام خروج از مکه ایراد نمود، خطاب به اصحاب و یاران فرمود).

در آستانه خروج از مکه به سوی کوفه فرمود و راه خونین و آمیخته به شهادت را ترسیم فرمود).

12 - «انما خرجت لطلب الاصلاح في امة جدي» من برای اصلاح دین جدم قیام کرده‌ام. (در وصیت نامه سید الشهداء علیه السلام به برادرش محمد حنفیه آمده است که قبل از خروج به سوی مدینه نوشت).

13 - «لا اعطيكم بیدی اعطاء الذليل ولا اقرّ اقرار العبيد ولا افرّ فرار العبيد» هرگز همانند افراد ذلیل در نزد شما نخواهم بود و مانند غلامان اقرار به خطا یا فرار نخواهم کرد. (در سخنرانی صبح عاشورا، خطاب به نیروهای دشمن فرمود، که خواستار تسلیم شدن آن حضرت بودند).

14 - «هيهات منّا الذلّة، يابى الله ذلك لنا و رسوله و المؤمنون . . .» ذلت از ما دور است و خداوند و رسولش و مومنین از ذلت ما امتناع دارند. (در خطاب به سپاه دشمن فرمود، پس از آنکه خود را سر دو راهی ذلت و شهادت محیر دید).

15 - «فهل هو الا الموت؟ فمرحبا به» آیا از مرگ بدتر هم هست؟ آفرین به شهادت باد! (در پاسخ عمر سعد، که نامه‌ای به آن حضرت فرستاد و خواستار تسلیم شدن بود).

16 - «صبرا بنی الکرام، فما الموت الا قنطرةٌ تعبربکم عن البؤس و الضراء الى الجنان الواسعه و النعيم الدائم» ای فرزندان بزرگوار! صبور باشید! مرگ پلی است که شمارا از سختی‌های دنیا به نعمت‌های آخرت منتقل می‌کند! (خطاب به یاران فداکار خویش در صبح عاشورا، پس از آنکه تعدادی از اصحابش شهید شدند).

هنگامی که روز عاشورا هنگام پیکار با سپاه دشمن به عنوان رجز حماسی می‌خواند و شهادت را بر ننگ تسلیم، ترجیح می‌داد).

18 - «موت فی عزّ خیر من حیاة فی ذل» مرگ با عزت از زندگی با ذلت برتر است! (که مرگ سرخ، به از زندگی ننگین است).

19 - «ان لم یکن لکم دین و کنتم لا تخافون المعاد فکونوا احرارا فی دنیاکم» اگر دین ندارید و اعتقادی به آخرت ندارید لا اقل آزادمرد باشید! (در آخرین لحظات پیش از شهادت، وقتی شنید سپاه کوفه به طرف خیمه‌های حرم او حمله کرده‌اند، خطاب به پیروان ابوسفیان چنان فرمود).

20 - «هل من ناصر ینصر ذریته الاطهار؟» «هل من ذابّ یدبّ عن حرم رسول الله؟» آیا کسی است که از ذریه پیامبر حمایت کند؟ آیا شخصی وجود ندارد که از حرم رسول خدا دفاع کند؟ (وقتی سید الشهداء علیه السلام این نصرت خواهی و استغاثه را بر زبان آورد که همه یاران و بستگانش شهید شده بودند).

در این کتاب به جزییات شهادت طلبی و شجاعت و صبر و استقامت
عاشوراییان پرداخته شده است.

بهار 1405. کرمانشاه

حماسه امام حسین (علیه السلام) و اصحاب فداکارش

وداع حسین (علیه السلام) با قبر پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم)

امام حسین (علیه السلام) قبل از حرکت بطرف مکه سپس کربلا، برای وداع با رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بر سر مرقد شریف حضرت رفت و گفت: السلام علیک یا رسول الله! من حسین فرزند تو و فرزند زاده توهستم. من سبط توهستم که مرا در میان مسلمین، برای هدایت جانشین قراردادی! ای پیامبر خدا! اینک آنها مرا ضعیف شمردند و مقام و حق مرا رعایت نکردند! من این شکایت را بشما می کنم تا زمانیکه شما را ملاقات نمایم.

شب بعدنیز امام به زیارت قبر جدش رفت
و فرمود: خدایا! این قبر پیامبرت، محمد (صلی الله علیه و آله و
سلمه) است. و من فرزند دختر پیامبرت هستم. برای من حوادثی
پیش آمده است که تو خود به انهادانائی! خدایا! من معروف را
دوست دارم و از منکر بی زارم. ای خدای ذوالجلال و صاحب
کرامت! به حق این قبر و آنکه در آن است، از تو می خواهم
که راهی در پیش روی من قرار دهی که مورد رضا
و خوشنودی تو و رسول تو باشد.^۱

امام در جواب امّ سلمه که خواستار منصرف شدن از سفر
به عراق بود، فرمود: ای مادر! من می دانم که از روی ظلم
شهادت می شوم و سرم از تنم جدا می شود. به تحقیق که
خداوند عزّ و جلّ مقدر کرده است که اهل یتیم آواره
و فرزندانم شهید شده و یا به زنجیر اسارت کشیده شوند و آنها
طلب کمک می کنند ولی کمک و فریادرسی پیدا نمی
نمایند.^۲

سخنان امام حسین (علیه السلام) از مدینه تا کربلا^۱
سخنان امام حسین (علیه السلام) از مدینه تا کربلا^۲

شهادت مسلم بن عقیل (علیه السلام)

بعد از حرکت امام از مکه بسوی کوفه، در محلّ ثعلبیه خبر شهادت مسلم بن عقیل وهانی را به امام دادند. امام فرمود: انا لله وانا الیه راجعون. آنگاه اشک به صورتش جاری شد. همراهان امام نیز گریه کردند و صدای شیون زنهای هم بگوش می رسید. سپس امام فرمود: بعد از شهادت مسلم وهانی، دیگر زندگی گوارا نیست.^۳

شهادت مسلم بن عقیل (علیه السلام)

مردم کوفه بعد از آن همه استقبال از سفیر امام حسین (علیه السلام)، با تهدیدهای ابن زیاد، از اطراف مسلم پراکنده شده و او را تنها گذاشتند! بطوریکه شبی بعد از نماز مغرب و عشاء، او جایی رانداشت که برود. لذا تنها و غریب، خسته و تشنه در کوچه های کوفه، به سکوی در خانه ای تکیه زده بود. صاحب

سخنان امام حسین (علیه السلام) از مدینه تا کربلا^۳

خانه زنی بنام طوعه بود که در انتظار مراجعت پسرش بود. او وقتی مسلم را شناخت، او را به خانه برد و مسلم را اکرام نمود. اما وقتی پسر طوعه آمد و متوجه حضور مسلم در خانه شان شد، این مطلب را به مأمورین خبر داد و ناگاه خانه طوعه به محاصره مأمورین ابن زیاد در آمد.

حضرت مسلم (علیه السلام) شمشیر خود را برداشت و از خانه بیرون آمد و به مأمورین حمله نمود. عده ای از آنها بدست او کشته شدند و به هر طرف حمله می نمود، از مقابلش می گریختند.

اما وقتی از مقابله با مسلم عاجز شدند، نامردانه از بالای بامها، سنگ و چوب و آتش بر حضرت می انداختند.

مدتی وضع به این منوال بود تا اینکه ابن اشعث، به مسلم امان داد و گفت: من تو را سالم به نزد ابن زیاد می برم و او قصد کشتن تو را ندارد! چون ضعف و خستگی و تشنگی بر مسلم غلبه کرده بود، بناچار این امان را قبول کرد و خود را تسلیم نمود و آنان او را بنزد حاکم کوفه بردند. مسلم را مقداری بر در دارالاماره نگه داشتند تا اینکه فرمود: ای منافقان بی وفا! جرعه

آبی به من بدهید! یکنفر بنام مسلم بن عمرو، جوابداد: یک قطره
آب بتونمی دهیم تا از آب حمیم جهنم بیاشامی!

حضرت فرمود: مادرت به عزایت بنشیند! توسزاوارتری از من به
اینکه از آب حمیم جهنم بیاشامی! در این موقع مسلم از شدت
ضعف و تشنگی به دیوار تکیه داد.

در این هنگام عمرو بن حریث به غلام خود گفت که ظرف
آبی برای مسلم ببرد.

وقتی ظرف آب را بدست او دادند و خواست بیاشامد، ظرف
از خون دهان حضرت پُر شد. آبرای ریخت. ظرف آب دیگری
را آوردند. این بار دندانهای مبارکش در ظرف افتاد. برای بار
سوم

آب آوردند، این دفعه نیز، ظرف پُر از خون گردید. مسلم
فرمود:

الحمد لله. گویا مقدر نشده که از دنیا آب بیاشامم.

اورا نزد ابن زیاد بردند. وقتی وارد شد، سلام نکرد. ابن
زیاد گفت: چرا سلام نکردی؟ چه سلام بکنی و چه نکنی

تورا خواهم کُشت! سپس شروع به اهانت کردن به اهل بیت
(علیهم السلام) نمود و مسلم هم جواب او را می داد. تا اینکه ابن
زیاد دستور قتل مسلم را صادر کرد.

بکربن عمرو، مسلم را در حالیکه زبانش به حمد و ثناء
و تقدیس و تهلیل الهی مشغول بود، به بالای دارالاماره
برد. در بالای قصر، سر مسلم را جدا کرد و از پشت بام به پایین
انداخت و خود لرزان و هراسان به نزد ابن زیاد بازگشت! ابن
زیاد علت اضطراب و هراس او را سؤال کرد. او جواب
داد: هنگامیکه سر مسلم را از بدن جدا می کردم، مرد سیاه
ترسناکی را دیدم که در برابر من ایستاده بود و انگشتهای
خود را به دندان می گزید!

سپس ابن زیاد دستور دستگیری و قتل هانی بن عروه را
صادر کرد. او را هم شهید کردند و جسدش را در بازار گرداندند
و سر آن دو بزرگوار را به شام برای یزید فرستادند.^۴

شهادت دو طفلان مسلم

دوتا از کودکان مسلم که بعد شهادتش اسیر دشمنان شده بودند بنام ابراهیم و محمد^۱ توانستند از زندانی که یکسال در آن بودند، فرار کنند. در راه کربلا به خانه پیرزنی پناهنده شدند. بعد از خوردن غذا، چند رکعت نماز خواندند و خوابیدند. داماد پیرزن بنام حارث، که شخص فاسقی بود و در حادثه کربلا جزء لشکریان عمر سعد بود و با مأمورین ابن زیاد همکاری داشت، شب به خانه پیرزن آمد و گفت: دو کودک زندانی فرار کرده اند و برای دستگیری آنها هزار درهم جایزه تعیین کرده اند. او شام را خورد و خوابید. ولی نیمه های شب متوجه حضور آن دو کودک شد. بالای سر آمد و آنها را بیدار کرد و گفت: شما کیستید؟ جواب دادند: اگر راست بگوئیم، در

امانیم؟ گفت: آری! گفتند: امان خدا و رسول خدا و ذمه
خدا و رسول خدا؟ گفت: آری! گفتند: محمد بن عبدالله گواه
باشد؟

گفت: آری! گفتند: خدا بر آنچه می گوئیم، وکیل
باشد؟ گفت: آری! گفتند: ما از خاندان پیامبر محمدیم و از
زندان عبیدالله بن زیاد فرار کرده ایم! گفت: از مرگ فرار
کرده اید و به مرگ گرفتار شده اید! در این موقع برخاست
و آندو را بست! آن دو کودک مظلوم شب را باکت بسته
خوابیدند.

صبح که شد، حارث به غلامش دستور داد که آن دو کودک
را ببرد و در کنار فرات گردن بزند و سرشان را
بیاورد! غلام، شمشیر را برداشت و آنها را بطرف فرات برد. یکی
از کودکان گفت: ای سیاه! تو مانند بلال مؤذن رسول
خدائی! غلام گفت: آقایم بمن دستور داده گردن شما را
بزنم. شما کیستید؟ گفتند: ما از عترت پیامبر محمدیم! از زندان
ابن زیاد، از ترس کشته شدن، فرار کرده ایم و این پیرزن ما را
مهمان کرد. ولی آقایت می خواهد ما را بکشد! در این هنگام

غلام به پای آنها افتاد و بوسید و گفت: جانم قربان شما! و رویم
سپر شما ای عترت محمد مصطفی! سپس شمشیر را بطرفی
انداخت و خود را به فرات انداخت!

اربابش وقتی این صحنه را دید، پسرش را خواست و شمشیر
را به پسرش داد و گفت: تو سر ایندو را جدانما! آن جوان
، دو کودک را بطرف فرات برد. یکی از کودکان گفت: ای
جوان! من از آتش جهنم بر جوانی تو می ترسم! گفت: شما
کیستید؟ گفتند: از عترت پیامبر توایم! آن جوان هم شمشیر را
انداخت و بر پاهای آنان افتاد و بوسید. سپس خود را به فرات
افکند.

حارث با دیدن این صحنه ها، گفت: جز خودم شخصی
آنها را نکشد. شمشیر بدست گرفت و آنان را به کنار فرات برد.

وقتی چشم کودکان به شمشیر افتاد، چشمانشان پر از اشک
شد و گفتند: ای مرد! ما را به بازار ببر و بفروش! و نخواه
که در قیامت، محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) دشمن تو
باشد! گفت: نمی شود و من باید سر شما را برای ابن زیاد ببرم
و جایزه بگیرم! گفتند: پس ما را نزد ابن زیاد ببر تا خودش در

باره ما حکم کند! گفت: من راهی ندارم جز اینکه با خون شما به او تقرب بجویم! گفتند: ای مرد! به کودکی ما رحم نمی کنی؟ گفت: خدا در دل من رحم نیافریده است! گفتند: اجازه بده چند رکعت نماز بخوانیم! گفت: اگر نماز برای شما سودی دارد، هرچه می خواهید نماز بخوانید!

کودکان چهار رکعت نماز خواندند و چشم به آسمان گشودند و صدا زدند: یا حی! یا حکیم! یا احکم الحاکمین! میان ما و او به حق حکم کن!

آن ظالم برخاست و ابتدا سر برادر بزرگتر را جدا نمود و در توبره انداخت! برادر کوچکتر در خون برادرش غلطید و گفت: می خواهم آغشته بخون برادرم، با رسول خدا ملاقات کنم. مرد گفت: باکی نیست! تورا هم به او ملحق می نمایم! او را هم کشت و سرش را در توبره گذاشت و بدنهایشان را در فرات انداخت و سرها را برای ابن زیاد برد.^۵

خواب امام حسین (علیه السلام) در راه کربلا

عقبه بن سَمعان می گوید: وقتی کاروان امام حسین (علیه السلام) از منطقه بنی مقاتل به طرف کربلا رهسپار بود، من پشت سر امام بودم. امام در پشت اسب خود چرتی زد و بیدار شد و فرمود: **أنا لله وانا اليه راجعون والحمد لله رب العالمين**. و دوسه بار این جمله را فرمود. علی اکبر عرض کرد: چه شد که کلمه استرجاع را بر زبان جاری فرمودید؟ امام فرمود: فرزندم! بر بالای اسب، خوابم برد. دیدم که سواری ظاهر شد و گفت: این گروهی که می روند، مرگ بسوی آنان می آید! فهمیدم که آن شخص روح ماست که خبر از شهادت ما داد.⁶

ورود به کربلا

وقتی کاروان امام حسین (علیه السلام) به منطقه کربلا رسید، اسب امام بنام جواد ایستاد و هرچه امام خواست اسبش را حرکت دهد، اسب جلو نرفت. امام اسبش را عوض نمود ولی آن هم حرکت نکرد. شش اسب عوض شد ولی هیچکدام حرکت نمی کردند.

حضرت سـؤال کرد: این منطقه چه نام دارد؟ عرض کردند: غاضریات! فرمود: اسم دیگری هم دارد؟ عرض کردند: آری! نینوا! فرمود: غیر از این دو اسم، نام دیگری هم دارد؟ عرض کردند: شاطی الفرات! فرمود: اسم دیگری هم دارد؟

عرض کردند: بلی! کربلا هم می نامند! همینکه حضرت نام کربلا را شنید، فرمود: «هی واللّٰه ارض کرب و بلاء! قفوا ولا تبرحوا! هیئنا واللّٰه مناخ رکابنا! هیئنا واللّٰه محشرنا ومنشرنا! هیئنا واللّٰه مسفک دماننا! هیئنا واللّٰه تقتل رجالنا و هیئنا واللّٰه محلّ قبورنا!

وهيهناوالله ما وعدنى رسول الله ولا خلف لقوله ثم نزل عن
فرسه.^٧

یعنی: بخدا قسم! زمین غم واندوه است! اینجا محلی است
که باید رحل اقامت بیافکنیم! اینجا محلّ فرود آمدن
و محلّ محشور شدن ماست! اینجا محلّ ریخته شدن خون
ماست! اینجا محلّ شهادت مردان ماست! اینجا جایگاه قبور
ماست!

و این مکان همان مکانی است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و
سلم) بمن وعده داده است! سپس امام از اسبش پایین آمد.

گریه امام علی (علیه السلام) در کربلا

از شعبی نقل شده است که هنگام عزیمت امام علی (علیه السلام)
به صفین، در کنار فرات به کربلا رسید. در اینجا سؤال
کرد: این زمین چه نام دارد؟ جواب دادند: کربلا! امام به گریه
افتاد بطوری که زمین از اشکش تر شد. بعد فرمود: روزی

خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رفتم و حضرت را گریان دیدم. سؤال کردم: یا رسول الله! چرا گریه می کنید؟ فرمود: اکنون جبرئیل نزد من بود و به من خبر داد که فرزندم حسین در زمینی کنار فرات، بنام کربلا کشته می شود. بعد مشتی از خاک او را آورد و من بوئیدم و گریان شدم.^۸

شب عاشوراء

شب عاشوراء

راوی گفت: غروب روز قاسوعاء حسین (علیه السلام) در حالیکه بر زمین نشسته بود، بخواب رفت. وقتی بیدار شد، فرمود: خواهرم! همین الان جدّم، محمّد و پدرم، علی و مادرم، فاطمه و برادرم، حسن را در خواب دیدم که همگی

^۸ در کربلا چه گذشت؟

می گفتند: ای حسین! به همین زودی (در بعضی روایات فردا) نزد ما خواهی آمد. زینب چون این سخن را شنید، سیلی به صورت خود زد و صدا به گریه بلند کرد. حسین (علیه السلام) به او فرمود: آرام بگیر و دشمن را ملامت گوی ما نکن!

وقتی شب عاشوراء فرا رسید، امام یارانش را جمع کرد و برای آنان سخن گفت. ابتدا خدا را حمد نمود. سپس به آنان فرمود:

امّا بعد! حقیقتاً من یارانی نیکوتر از شما و خاندانی بهتر از خاندان خودم سراغ ندارم. خداوند به همه شما پاداش نیک عطا فرماید. اینک تاریکی شب شمارا فرا گرفت است! شبانه هر کدام از شما دست یکی از افراد خانواده مرا بگیرد و در تاریکی شب حرکت کرده و بروید که اینها جز بامن، با احدی کار ندارند.^۹

در این موقع، حضرت ابوالفضل (علیه السلام) لب به سخن گشود و فرمود:

لا ارانا الله ذلك ابداً!

خدا چنین روزی را نیاورد که ما شماراتنها رها کنیم و خود
بسوی شهرمان برویم!

سپس سایر بنی هاشم، هر کدام در ابراز وفاداری به
امام، سخنانی گفتند.

در اینجا امام نگاهی به فرزندان عقیل کرد
و فرمود: شهادت مسلم برای شما بس است. من به شما اجازه
دادم که بروید.

آنان در پاسخ گفتند: در این صورت اگر از ما سؤال شود که
چرا دست از مولا و امام خود کشیدید، چه بگوئیم؟ نه، بخدا
قسم! هیچگاه چنین کاری را انجام نمی دهیم! بلکه مال
وجان و فرزندانمان را فدای تو کرده و تا آخرین مرحله، در
رکاب شامی جنگیم.

مسلم بن عوسجه از یاران امام گفت: ما چگونه دست از
یاری شما برداریم؟ در این صورت در پیشگاه خدا، چه
عذری خواهیم داشت؟ بخدا قسم! من از تو جدا نمی شوم تا با

نیزه خود، سینه دشمنان را بشکافم و تا شمشیر در دست من
است

با آنان می جنگم و اگر هیچ سلاحی نداشتیم، با سنگ و کلوخ
به جنگشان می روم، تا جان به جان آفرین تسلیم کنم!

سعد بن عبدالله به امام عرض کرد: بخدا قسم! ما دست
از یاری تو بر نمی داریم تا در پیشگاه خدا ثابت کنیم که حقّ
پیامبر را در باره تو مراعات نمودیم! بخدا قسم! اگر بدانم که
هفتاد بار کشته می شوم و بدنم را آتش زده و خاکسترم را زنده
می نمایند، باز هم هرگز دست از یاری تو بر نمی دارم و پس از
هر بار زنده شدن، به یاریت می شتابم. در صورتی که می
دانم، مرگ بیش از یکبار نیست و پس از آن نعمتهای بی پایان
خداوند است.

زهیر بن قین چنین گفت: یا بن رسول الله! بخدا قسم! دوست
دارم که در راه حمایتت، هزار بار کشته باز زنده و دوباره کشته
بشوم و باز آرزو دارم که با کشته شدن من، شما یا یکی از این
جوانان بنی هاشم، از مرگ نجات می یافتید!

امام در جواب آنها فرمود: جزا کم الله خيراً! انى غداً اقتلُ وکلکم
تقتلون! خدا به شما پاداش خیر دهد! من فردا شهید می شوم
و همه شما نیز کشته می شوید!^{۱۰}

طبق نقل امام سجاد (علیه السلام) در این موقع، قاسم بن حسن
عرض کرد: منهم جزء شهداء هستم؟ امام بر او رقت کرد
و فرمود: پسر جانم! مرگ در نظر تو چگونه است؟ گفت: از غسل
شیرینتر!

امام فرمود: آری! بخدا قسم! عمویت به قربانت! تو هم یکی از
آن مردانی هستی که پس از آنکه سخت گرفتار شوی، به
شهادت می رسی.^{۱۱}

شب عاشورا، امام با چند نفر در خیمه نشسته بود. غلام
امام مشغول پاک کردن شمشیر حضرت بود. در این موقع امام
ایات و اشعاری را در زیر لب زمزمه می کرد که مضمونش این
بوده است:

سخنان امام حسین (علیه السلام) از مدینه تا کربلا¹⁰
در کربلا چه گذشت؟¹¹

ای دنیا! اُف بر دوستی تو! که صبحگاهان و عصرگاهان، چقدر از
دوستان و خواهانت را به کشتن می دهی! ولی باز هم قناعت
نمی ورزی! همانا کارها به خدای بزرگ محول است و هر
زنده ای سالک این راه می باشد.

امام سجاد (علیه السلام) می گوید: من از این اشعار به هدف پدرم
که اعلان خبر مرگ و شهادت خود بود، پی بردم و چشمانم پر
از اشک شد. ولی از گریه خودداری کردم. امّا عمه ام
زینب (س) که در کنار بستر من نشسته بود، با شنیدن این اشعار و با
متفرق شدن یاران امام، خود را به خیمه، آن حضرت رساند
و گفت: وای بر من! ای کاش مرده بودم و چنین روزی را نمی
دیدم. ای یادگار گذشتگانم! ای پناه بازماندگانم! گویا همه
عزیزانم را امروز از دست داده ام و این پیشامد، مصیبت پدرم
علی (علیه السلام) و مادرم زهراء (سلام الله علیها) و برادرم حسن (علیه السلام)
را زنده کرد.

امام حسین (علیه السلام) او را دلداری داد و به صبر و شکیبائی
دعوت نمود و چنین فرمود: خواهر! راه صبر و شکیبائی را در
پیش بگیر و بدان که همه می میرند و آنان که در آسمانها هستند

نیز زنده نمی مانند. همه موجودات از بین رفتنی هستند مگر
خدای بزرگ که دنیا را با قدرت خویش آفریده است و همه
مردم را در قیامت، زنده خواهد نمود. و اوست خدای یکتا! پدر
و مادر من و برادر من حسن (علیه السلام) بهتر از من بودند ولی همه به
سرای باقی شتافتند و من و همه مسلمانها باید از رسول خدا (صلی
الله علیه و آله و سلم) پیروی کنیم که او نیز به جهان باقی شتافت.

سپس فرمود: **خو**اهرم امّ کلثوم! **فاطمه**! رباب! پس از
مرگ من، گریبان چاک نکنید و سیلی بصورت نزنید و سخنی
که شایسته نیست، بر زبان جاری ننمائید.^{۱۲}

در شب عاشوراء، از خیمه امام حسین (علیه السلام) صدایی مانند
صدای زنبور عسل، بگوش می رسید. عده ای در رکوع وعده
ای در سجود وعده ای در حال قرائت قرآن وعده ای هم به
استغفار و دعا و مناجات، مشغول بودند.

در هنگام سحر، امام سر بیالین نهاد و چرتی زد و بیدار
شد و فرمود: می دانید اکنون چه در خواب
دیدم؟ عرض کردند: یا بن رسول الله! چه خوابی

سخنان امام حسین (علیه السلام) از مدینه تا کربلا^{۱۲}

دیدید؟ فرمود: خواب دیدم که سگهایی بر من حمله کردند
ومی خواستند مرا بدرند! سگ ابلغی در میان آنها بود که بیشتر
از بقیه بر من حمله می نمود! سپس جدّم رسول خدا (صلی الله علیه و
آله وسلم) را باجمعی از اصحابش دیدم که بمن فرمود:

پسر جانم! توشهید آل محمدی! واهل آسمانها و مالا اعلیٰ
بتو مؤذنه می جویند و باید امشب افطار، نزد
ما باشی! بشتاب و تأخیر مکن!...

این را در خواب دیدم و کار من آماده شده است و کوچ من
از این دنیا، نزدیک است و شکی در آن نیست.^{۱۳}

توبه حرّ

در روز عاشوراء، وقتی حرّ ندای امام را شنید که می فرماید:

أما من مغیث یغیثنا لوجه الله؟ أما من ذاب یدب عن حرم رسول الله؟

آیا فریادرسی هست که برای خدا بفریاد ما برسد؟

آیا دفاع کننده‌ای است که از حرم رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) دفاع نماید؟

حربا شنیدن این نداء، از خواب غفلت بیدار شد و نزد عمر بن سعد رفت و گفت: آیا با حسین (علیه السلام) می‌جنگی؟ جواب داد: آری واللّه جنگی می‌کنم که آسانترین آن، جدا شدن سرها و قلم شدن دستها است!

حربّ وقتی این مطلب را دانست، از لشکر فاصله گرفت و بطرف خیمه گاه امام حرکت کرد. همینکه نزدیک امام شد، دستها را بر سر نهاد و گفت: خدایا! من بسوی تو توبه می‌کنم و از اینکه ترس در دل اولیاء و فرزندان اولیاء و فرزندان پیامبرت انداختم، مرا عفو نما! بعد سپر خود را واژگون نمود و نزدیک امام شد و سلام کرد. و به حضرت عرضه داشت: ای فرزند رسول خدا! فدای تو شوم! منم آن شخصیکه راه بر شما بستم و شما را به این بلا انداختم! هرگز گمان نمی‌کردم که این مردم، با تو چنین کنند و سخن شما را رد نمایند! بخدا قسم! اگر این را می‌دانستم، هرگز آنچه را

کردم، انجام نمی دادم. اکنون پشیمانم و بسوی خدا توبه می
کنم! آیا توبه من قبول می شود؟

امام فرمود: آری! خداوند از تو می پذیرد و تورا می
بخشد! اکنون فرود آی و بیاسای! حرّ عرض کرد: اگر من در راه
شما سواره جنگ کنم، بهتر است از آنکه پیاده شوم! زیرا آخر
کار من به پیاده شدن خواهد کشید!

امام فرمود: خدا تورا رحمت کند! آنچه می خواهی انجام
بده!

حرّ بر گشت و برای لشگر عمر بن سعد، سخنانی نمود
و آنها را سرزنش نمود! سپس او و فرزندش مشغول جنگ با آنان
شدند تا بشهادت رسیدند. امام بر بالین حرّ رفتند و فرمودند:

مادرت، خوب نامی برای تو گذاشت که تو در دنیا
حرّ (آزاده) و در آخرت نیز حرّ هستی!^{۱۴}

امام حسین (ع) در روز عاشورا طی چندین نوبت به رجزخوانی پرداخت که در ادامه متن اشعار و معانی آنها را از نظر می گذرانید

رجز اول

بعد از ظهر روز عاشورا وقتی که همه یاران و اصحاب امام علیه السلام شهید شدند، ایشان از اهل بیتش خداحافظی کرده، به میدان جنگ رفت و چنین استغاثه فرمود: «هَلْ مِنْ نَاصِرٍ يَنْصُرُنِي؟ آیا یآوری هست که مرا یاری کند؟»؛ ولی کسی جواب نداد. لشکریان ابن سعد را برای آخرین بار موعظه نمود؛ اما اثر نداشت. فرمود: مردم خودتان را به کشتن ندهید! توجه نکردند. سپس فرمود: چرا! می خواهید مرا بکشید؟

گفتند: به خاطر کینه‌ای که از پدرت در بدر و حنین داریم. در این هنگام امام حسین علیه السلام این رجز بلند و پرصلابت را می خواند و می جنگید

كَفَرَ الْقَوْمُ وَقَدِمَا رَغِبُوا / عَنْ ثَوَابِ اللَّهِ رَبِّ الثَّقَلَيْنِ
قَتَلُوا الْقَوْمَ عَلِيًّا وَابْنَهُ / حَسَنَ الْخَيْرِ كَرِيمَ الْأَبْوَيْنِ
حَقًّا مِنْهُمْ وَقَالُوا أَجْمَعُوا / احْشُرُوا النَّاسَ إِلَى حَرْبِ الْحُسَيْنِ
يَا لِقَوْمٍ مِنْ أَنْاسٍ رُذِلَ / جَمَعَ الْجَمْعَ لِأَهْلِ الْحَرَمَيْنِ
ثُمَّ سَارُوا وَتَوَاصَوْا كُلَّهُمْ / بِاجْتِيَا حِي لِرِضَاءِ الْمُلْحِدِينَ
لَمْ يَخَافُوا اللَّهَ فِي سَفْكِ دَمِي / لِعُبَيْدِ اللَّهِ نَسْلِ الْكَافِرِينَ

وَأَبْنِ سَعْدٍ قَدْ رَمَانِي عَنوَةً / بِجُنُودِ كَوْكُوفِ الْهَاطِلِينَ
لَا لِشَيْءٍ كَانَ مِنِّي قَبْلَ ذَا / غَيْرَ فَخْرِي بِضِيَاءِ النَّيِّرِينَ
بِعَلِيِّ الْخَيْرِ مِنْ بَعْدِ النَّبِيِّ / وَالنَّبِيِّ الْقُرْشِيِّ الْوَالِدِينَ
خَيْرَةَ اللَّهِ مِنَ الْخَلْقِ أَبِي / ثُمَّ أُمِّي فَأَنَا ابْنُ الْخَيْرِينَ
فَضَّةٌ قَدْ خَلَصَتْ مِنْ ذَهَبٍ / فَأَنَا الْفَضَّةُ وَابْنُ الذَّهَبِينَ
مَنْ لَهُ جَدُّ كَجَدِّي فِي الْوَرَى / أَوْ كَشَيْخِي فَأَنَا ابْنُ الْعَلَمِينَ
فَاطِمَةُ الزَّهْرَاءُ أُمِّي وَ أَبِي / قَاصِمُ الْكُفْرِ بَدْرٍ وَ حَنِينِ
عَبَدَ اللَّهُ غُلَامًا يَافِعًا / وَ قُرَيْشٌ يَعْبُدُونَ الْوَثْنِينَ
يَعْبُدُونَ اللَّاتَ وَ الْعُزَّى مَعًا / وَ عَلِيٌّ كَانَ صَلَّى الْقِبْلَتَيْنِ
فَأَبِي شَمْسٌ وَ أُمِّي قَمَرٌ / فَأَنَا الْكَوْكَبُ وَ ابْنُ الْقَمَرِينَ
وَ لَهُ فِي يَوْمِ بَدْرٍ وَقَعَةٌ / شَفَتِ الْغَلَّ بِفَضِّ الْعَسْكَرِينَ
ثُمَّ فِي الْأَحْزَابِ وَ الْفَتْحِ مَعًا / كَانَ فِيهَا حَتْفُ أَهْلِ الْفَيْلَقِينَ

این قوم کافر شدند، و از سابق، از ثواب الهی، پروردگار جن و انس روی گردان شدند.

این قوم علی علیه السلام، و فرزندش حسن علیه السلام را که پدر و مادرش بخشنده و کریم بودند کشتند

این قوم از روی خشم و کینه به یکدیگر گفتند: مردم را برای جنگ با حسین علیه

!السلام گرد آورید

فریاد از این قوم پست و رذل که جمعیت خود را علیه اهل حرم خداوند و

پیامبرش صلی الله علیه و آله جمع کردند

سپس راه افتادند و به یکدیگر سفارش می کردند تا مرا برای رضایت کسی که

پدر و مادرش ملحد بوده‌اند، به دام بیندازند

از خدا نمی ترسند که می خواهند برای خوشنودی عبید اللّهی که از نسل کفار

است خون مرا بریزند

و برای خوشنودی «عمر سعد» که با قهر و کینه، با سپاهی سیل آسا به سوی من

!! [آمده است]، می خواهند مرا بکشند

می خواهند مرا بکشند،] نه به دلیل گناهی که مرتکب شده باشم؛ بلکه به دلیل [

نسبت من به افتخارات آن دو ستاره فروزان (پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه

السلام).

انتساب و افتخارم] به علی علیه السلام که بهترین انسانها بعد از پیامبر صلی الله [

علیه و آله است، و افتخار به پیامبر صلی الله علیه و آله که پدر و مادرش قریشی

هستند.

پدرم بهترین مخلوق خداوند است و بعد از او مادرم بهترین است، و من فرزند

این دو بهترین مخلوق خداوند هستم

نقره از طلا به دست می آید، و من نقره‌ای هستم که فرزند آن دو طلای ناب (امام

علی علیه السلام و حضرت فاطمه علیها السلام) هستم

جدّ چه کسی مانند جدّ من است و پدر چه کسی مانند پدرم؟ من پسر این دو عَلم هستم.

فاطمه زهرا علیها السلام مادر من است و پدرم نابودکننده کفر در جنگهای بدر و حنین.

پدرم از نوجوانی خداوند را می پرستید، در زمانی که قریشیها دو بت را با هم می پرستیدند

زمانی که آنها بت لات و عزّی را با هم می پرستیدند، علی علیه السلام به سوی دو قبله (بیت المقدس و کعبه) نماز خواند

پدرم خورشید و مادرم ماه است و من ستاره ای هستم که فرزند این دو قمر نورانی هستم.

پدرم در جنگ بدر [با دلاوری و شجاعت، دو جناح] دشمن را درهم شکست و بغض دلهای مسلمین را شفا بخشید

برای پدرم (امام علی علیه السلام)، دلاوری در جنگ احزاب و فتح است، او در این دو جنگ انبوهی از لشکریان کفر را کشته است

بیتهای دهم تا هجدهم اشاره به این روایت دارند: «قال رسول الله صلى الله عليه و آله : اَنَا خَيْرُ الْمُرْسَلِينَ وَالنَّبِيِّينَ، وَفَاطِمَةُ ابْنَتِي سَيِّدَةُ نِسَاءِ أَهْلِ الْجَنَّةِ، وَعَلِيٌّ وَبَنُوهُ الْأَوْصِيَاءُ خَيْرُ الْوَصِيِّينَ، وَأَهْلُ بَيْتِي خَيْرُ أَهْلِ بَيْتَاتِ النَّبِيِّينَ، وَأَبْنَاءُ سَيِّدِي [سَيِّدًا]

شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ؛ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: من بهترین رسولان و انبیا هستم و دخترم فاطمه علیها السلام از بهترین زنان اهل بهشت، و علی علیه السلام و پسرانش - وصیهای من - بهترین وصیها هستند و اهل بیت من بهترین اهل بیت انبیا «و فرزندانم سرور جوانان اهل بهشت هستند»

دومین رجز

امام حسین علیه السلام، بعد از نبردی سنگین، با شمشیر کشیده در مقابل دشمن ایستاده به گونه‌ای که از زندگی دست کشیده و عازم حیات آخرت باشد، هر کسی را که در مقابلش واقع می‌شد، با ضربه شمشیر از پیش رو برمی‌داشت، و در این هنگام این رجز را می‌خواند:

أَنَا ابْنُ عَلِيٍّ الطُّهْرِيِّ مِنْ آلِ هَاشِمٍ / كَفَانِي بِهَذَا مَفْخَرًا حِينَ أَفْخَرُ
 وَ جَدِّي رَسُولُ اللَّهِ أَكْرَمُ مَنْ مَضَى / وَ نَحْنُ سِرَاجُ اللَّهِ فِي الْخَلْقِ نَزْهَرُ
 وَ فَاطِمَةُ أُمِّي مِنْ سَلَالَةِ أَحْمَدَ / وَ عَمِّي يُدْعَى ذَا الْجَنَاحَيْنِ جَعْفَرُ
 وَ فِينَا كِتَابُ اللَّهِ أَنْزَلَ صَادِقًا / وَ فِينَا الْهُدَى وَ الْوَحْيُ بِالْخَيْرِ يُذَكَّرُ
 وَ نَحْنُ أَمَانُ اللَّهِ لِلنَّاسِ كُلِّهِمْ / نُسَرُّ بِهَذَا فِي الْأَنَامِ وَ نَجْهَرُ
 وَ نَحْنُ وُلَاةُ الْحَوْضِ نَسْقِي وَ لَاتَنَا / بَكَاسِ رَسُولِ اللَّهِ مَا لَيْسَ يُنْكَرُ
 وَ شِيعَتَنَا فِي النَّاسِ أَكْرَمُ شِيعَةٍ / وَ مَبْغُضَنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَخْسَرُ

من پسر علی طاهر علیه السلام، از آل هاشم هستم. اگر بخواهم فخر کنم همین افتخار مرا کافی است.

و جدّ من رسول الله صلی الله علیه و آله ارجمندترین پیامبران است و ما مشعل فروزان الهی برای هدایت خلق هستیم

و مادرم فاطمه زهرا علیها السلام از سلاله پیامبر صلی الله علیه و آله است و عمویم «جعفر طیار»، صاحب دو بال نامیده شده است

در خاندان ما کتاب الهی (قرآن) نازل شده است که صادق است، و در خاندان ما هدایت و وحی الهی به نیکی یاد می شود

و ما امان الهی برای همه مردم در آشکار و پنهان هستیم

و ما صاحب حوض کوثریم و محبان خود را با پیاله رسول الله صلی الله علیه و آله سیراب می کنیم، و در این کار هیچ انکاری وجود ندارد

پیروان ما در بین مردم بهترین پیروان هستند، و [دشمنان] مبغض ما در روز قیامت زیان کاران خواهند بود

بیت دوم این رجز اشاره به این آیات شریفه دارد: (يا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا * وَدَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِأَذْنِهِ وَسِرِجًا مُنِيرًا)؛ «ای رسول [گرامی]! ما تو را [به رسالت] فرستادیم تا گواه باشی و مژده بدهی و بترسانی، و به اذن خداوند خلق را بسوی خداوند دعوت کنی و چراغ فروزان عالم باشی»

امام حسین علیه السلام به سوی لشکر ابن سعد حمله نمود و صفهای بهم فشرد
آنها را شکافت، دشمن پراکنده شد، امام علیه السلام به شریعه فرات رسید، وارد
آن شد، کفی از آب برداشت، دشمن می دانست که اگر امام علیه السلام آب
بیاشامد و نیرو بگیرد، کسی را زنده نخواهد گذاشت؛ لذا یکی از دشمنان فریاد
زد و گفت: «ای حسین! آب می آشامی؟! در صورتی که به خیمه و ناموست حمله
»!! شده است

امام علیه السلام بدون نوشیدن آب از شریعه فرات بیروت آمد و به سرعت خود
را به خیمه ها رساند، و دید که خیمه ها سالم است و دشمن حيله کرده است.
آری، این است غیرت حسینی

سومین و چهارمین رجز

لشکر عمر سعد خود را به امام حسین علیه السلام نزدیک می کرد. در این زمان،
هرگاه امام علیه السلام به راست حمله می کرد، این رجز را می خواند

الْمَوْتُ خَيْرٌ مِنْ رُكُوبِ الْعَارِ
وَالْعَارُ أَوْلَى مِنْ دُخُولِ النَّارِ
وَاللَّهُ مَا هَذَا وَهَذَا جَارِي

مرگ بهتر از زندگی با ننگ است و ننگ بهتر از جهنم رفتن
به خداوند سوگند که ننگ و آتش جهنم پناهگاه من نخواهد بود
امام علیه السلام دشمن را به عقب می زد و به جایگاه لشکرش در جلوی خیمه ها
«باز می گشت، و پیوسته می فرمود: «لا حول ولا قوة الا بالله
:و هر گاه امام به سمت چپ دشمن حمله می کرد، این رجز را می خواند

أَنَا الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ / آلَيْتُ أَنْ لَا أَتْنِي
أَحْمِي عِيَالَتِ أَبِي / أَمْضِي عَلَى دِينِ النَّبِيِّ

من حسین، پسر علی علیه السلام هستم، سوگند خورده ام که در برابر ظلم سر
خم نکنم.

و از حریم و خاندان پدرم دفاع کنم، و بر دین نبی اکرم صلی الله علیه و آله
پایدار بمانم^{۱۵}.

نماز ظهر عاشوراء

در هنگام ظهر عاشوراء، ابو ثمامه صیداوی به امام عرض کرد:

ای ابا عبدالله! جانم بفدایت! همانا می بینم که این قوم، به جنگ با تو نزدیک گشته اند! سوگند بخدا! شما بشهادت نرسی تا من قبل از شما بشهادت برسم و بخون خود غلطان باشم! ولی دوست دارم که این نماز ظهر را با شما بخوانم، سپس خدای خویش را ملاقات کنم.

امام نگاهی به آسمان کرد و فرمود: نماز را یاد کردی! خدا تو را از نماز گزاران قرار دهد! آری اینک وقت نماز است. سپس امام فرمود: از این قوم بخواهید تا دست از جنگ بردارد تا ما نماز بخوانیم.

حصین بن نمیر از فرماندهان دشمن وقتی این مطلب را شنید، فریاد زد: نماز شما مقبول درگاه خدا نیست! حبیب بن مظاهر در جوابش گفت: ای حمار غدار! نماز پسر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) قبول نمی شود و از تو قبول می گردد؟ سپس با

حصین درگیر شد و نزدیک بود که حصین را بکشد ولی او، یارانش را به کمک خواست و آنان به کمکش آمدن و با حبیب مشغول جنگ شدند حبیب پس از کشتن تعدادی از لشکر عمر سعد، بشهادت رسید! امام با کشته شدن حبیب دچار شکستگی شد و فرمود: ای حبیب! همانا تو مردی صاحب فضل بودی و در یک شب قرآن ختم می کردی!^{۱۶}

غلام حضرت بنام جون، اجازه جنگ با لشکر دشمن را خواست امام فرمود: تو همراه ما بودی تا سلامت باشی! حال که اینجامحلّ جنگ و کشته شدن، شده است، اجازه داری تا سلامت برگردی! او جواب داد: یا بن رسول الله! من در ایام سلامت کاسه لیس شما بوده ام، امروز که روز سختی و شدت است، شمارا رها کنم؟ بخدا قسم! بوی من بد و پوستم سیاه و حسبم زشت است! می خواهم بشرف شهادت نائل گردم تا بویم خوش، حسبم نیکو و رویم سفید گردد.

امام به او اجازه داد. او مشغول جنگ شد تا اینکه به حالت شهادت افتاد. امام بر بالین او حاضر شدند

و فرمودند: خدایا! روی جون را سفید و بویش را نیکو و او را با
ابرا محشور کن و میان او و محمد و آل محمد پیوند قرار
بده! ۱۲

شهادت نوجوان شجاع

پسر ابودجانہ انصاری کہ پدرش بشہادت رسیدہ
بود، خدمت امام آمد و اجازہ نبرد خواست! حضرت
فرمود: شاید مادرت راضی نباشد؟ نوجوان عرض کرد: پدر
و مادرم فدایت باد!

مادرم بمن دستور دادہ است، کہ بہ مبارزہ با دشمنان شما
بروم.

امام اجازہ فرمود و او بمیدان رفت و این رجز را می خواند:

امیری حسین و نعم الامیر سرور فؤاد البشیر النذیر

علی و فاطمہ والداه فهل تعلمون له من نظیر؟

له طلعةٌ مثل شمس الضحیٰ له غرةٌ مثل بدر منیر

یعنی: «مولایم حسین (علیه السلام) است واو بهترین سرور است. او باعث خوشحالی دل پیامبر بود! علی (علیه السلام) و فاطمه (سلام الله علیها) پدر و مادر او هستند. آیا شما مانند او را پیدا می کنید؟ صورت حسین (علیه السلام) مثل خورشید درخشان و ماه نورانی است.»

سپس مشغول کارزار شد تا بشهادت رسید. دشمن سر او را جدا کرد و بطرف خیمه گاه امام انداخت. مادرش سر فرزندش را برداشت و به سینه چسباند و گفت: احسنت ای پسر کم! ای شادمانی دل من! ای روشنائی چشم! سپس سر را بسوی مردی از سپاه دشمن انداخت و او را بهلاکت رساند. آنگاه عمود خیمه ای را برداشت و به دشمن حمله کرد، در حالیکه این رجز را می خواند:

انا عجوز سیدی ضعیفہ خاویۃً بالیۃً نحیفۃً

اضربکم بضربۃ عنیفۃً دون بنی فاطمۃ الشریفۃً

یعنی: «من پیرزنی ضعیف و لاغر و پیر هستم! مادر راه فاطمه (سلام الله علیها) بشما ضربت سختی می زنم.»

او دوتن را کشت. سپس امام دستور داد که برگردد و در حقّ
اودعا نمود.»^{۱۸}

شهادت علی اکبر (علیه السلام)

علی اکبر خدمت حضرت آمد و اجازه میدان رفتن
خواست. امام به او اجازه داد. علی اکبر بطرف میدان حرکت
کرد.

در این هنگام امام نگاه مایوسانه ای به او کرد و به گریه
افتاد. و محاسن شریفش را بطرف آسمان بلند کرد
و فرمود: خدایا!

گواه باش! که بر این قوم، شخصی به مبارزه آنان می رود، که
در شکل و اخلاق و سخن گفتن، شبیه ترین مردم به
رسول تو بود. و ما هر وقت بدیدار پیامبرت، مشتاق می
شدیم، بصورت این جوان نگاه می کردیم. خدایا! برکات زمین
را از این قوم بگیر و آنان را متفرق و پراکنده ساز و حکّام را از
اینان هرگز راضی مگردان! زیرا اینان ما را دعوت کردند که
ما را یاری کنند، ولی وقتی ما اجابت کردیم، با ما دشمنی کردند

و بر روی ما شمشیر کشیده‌اند! سپس امام بر عمر سعد صیحه زد
و فرمود: خداوند نسل تو را قطع کند، و امر تو را مبارک نکند
و بعد از من، شخصی را بر تو مسلط کند که تو را در بستر
بکشد! زیرا رحم مرا قطع کردی و قرابت مرا با رسول الله
رعایت نمودی! سپس این آیه را تلاوت نمود:

انّ اللّٰهَ اصْطَفٰى اٰدَمَ وَنُوْحًا وَاٰلَ اِبْرٰهِيْمَ وَاٰلَ عِمْرٰنَ عَلٰى
العٰلَمِيْنَ. ذَرِيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللّٰهُ سَمِيْعٌ عَلِيْمٌ. «آل
عمران 33»

یعنی: خداوند برگزید، آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را
بر اهل عالم بعضی از اینها از نسل بعضی دیگر هستند. و خدا
شنوا و بسیار دانا است.

علی اکبر بر صفوف دشمن حمله می کرد و از آنان می
کشت بطوریکه صدای ضجه و شیون از آنان بلند شد! رجز علی
اکبر این بود:

انا علی بن الحسین بن علی نحن ویت الله اولی بالنبی
اضربکم بالسیف حتی ینثنی ضرب غلام هاشمی علوی

ولا يزالُ اليومُ احمى ' عن ابي تالله لا يحكم فينا ابن الدّعى

يعنى ((منم على، پسر حسین بن علی وسوگند به کعبه! ما اولی'
به پیامبر هستیم.

واین شمشیر را آنچنان بر شما می زنم، تا درهم پیچد
مانند شمشیر زدن جوان هاشمی!

وهمیشه حامی پدرم هستم و بخدا قسم! نباید فرزند این فرومایه
بر ما حکومت کند.))

اما حرارت آفتاب و سنگینی اسلحه و تشنگی، علی اکبر
را ناراحت کرده بود. لذا بسوی امام برگشت و عرض کرد: ای
پدر! تشنگی مرا کُشت! و سنگینی اسلحه مرا اذیت می
کند! آیا ممکن است با مقداری آب مرا سیراب کنی تا در
جنگ قوت یابم؟

امام در حالیکه اشک از چشمانش سرازیر
بود، فرمود: ای پسر کم! زبانت را در دهان من بگذار! سپس
انگشت خود را به او داد و فرمود: این را در دهانت قرار بده و به
جهاد با دشمنان برگرد که من امیدوارم که عصر نشده از

دست جدّت رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) با آبی سیراب شوی
که بعد از آن تشنگی نخواهد بود!

علی اکبر برگشت و خود را به صفوف دشمن زد و از آنان
می کُشت. تا اینکه مُرّه بن منقذ، ضربتی بر فرق علی اکبر زد
که فرقش شکافته شد. علی اکبر دست در گردن اسب کرد
و عنان را رها نمود. اسب او را میان لشگر دشمن از این سو به
آن سوی برد! و هر شخصی که به علی اکبر برمی
خورد، ضربتی بر او وارد می نمود. تا اینکه بدنش پاره پاره
شد. وقتی از اسب بر زمین افتاد، صدا زد:

یا ابتاه! هذا جدّی رسول الله! قد سقانی بکأسه الاوفی'
شربةً لازماً بعدها ابداً وهو یقول: العجل العجل! فانّ لک كأساً
مذخورةً حتیّ تشربها الساعة.

یعنی: ای پدر این جدّم رسول خدا است که مرا با شربتی که
بعد از آن تشنگی نیست، سیراب نمود و می فرماید! ای
حسین! عجله نما! عجله نما! که ظرف شربتی برایت آماده نموده
ام که در این ساعت بنوشی.

امام حسین (علیه السلام) با شنیدن صدای علی اکبر، حرکت کرد
و خود را بر بالین او رساند. وقتی نگاهش به بدن پاره پاره او
افتاد، خم شد

و صورت بر صورت او گذاشت و فرمود: خدا بکشد مردمی را که
تورا کُشتند! چقدر جرعت دارند که از خدا و رسول، نترسیدند
و پرده حرمت پیامبر را چاک زدند! سپس اشک از چشمانش
سرازیر شد و فرمود: علی الدنيا بعدک العفا! بعد از تو خاک بر
سر دنیا باد!

در این موقع حضرت زینب^(س) از سر پرده بیرون آمد و با
حال اضطراب و سرعت، بسوی بدن علی اکبر رفت و ندبه می
کرد! تا اینکه خود را به بدن او رساند و خود را روی علی اکبر
انداخت.

امام، خواهر را از روی بدن فرزند خود، بلند کرد و به خیمه
اش برگرداند و روبه جوانان بنی هاشم کرد و فرمود: برادر
خود را بردارید!

جوانان بنی هاشم بدن مطهر و مبارک علی اکبر را بر داشتند و در خیمه ای که در مقابل آن می جنگیدند، گذاشتند.^{۱۹}

شهادت قاسم بن حسن (علیه السلام)

قاسم به عزم جهاد، برای اجاز خدمت امام آمد. حضرت چون چشمش به قاسم افتاد که آماده رفتن به میدان است، بی توان شد و دست به گردن او انداخت و در آغوشش گرفت و هر دو آنقدر گریستند که بحالت بیهوشی افتادند.

وقتی بهوش آمدند، قاسم با التماس درخواست اجازه می کرد ولی امام قبول نمی فرمود. تا اینکه قاسم آنقدر دست و پای امام را بوسید تا اجازه گرفت. پس به میدان آمد و در حالیکه اشکش جاری بود، این رجز را می خواند:

ان تنکرونی فانا ابن الحسن سبط النبی المصطفی المؤتمن
هذا حسین کالاسیر المرتهن بین أناس لاسقوا صوب المزن

یعنی اگر من را نمی شناسید پس بدانید من پسر حسن مجتبی که سبط محمد مصطفی است هستم.

این حسین است که مانند اسیری در گرو مردمی است که خدا بر آنها باران رحمتش نبارد.

پس کارزار سختی کرد وبا آن سن کمش، سی و پنج تن را کشت!

اما عمرو بن سعد ازدی به قاسم حمله کرد و ضربتی بر فرقهش وارد کرد که سر او شکافته شد. قاسم به صورت بر زمین افتاد و فریاد زد: یا عمّاه!

همینکه صدای قاسم بگوش امام رسید، حرکت کرد و مانند شیر بر لشکر دشمن حمله نمود و خود را به قاسم در حالیکه ساعات آخر عمر او بود، رساند. امام مشاهده کرد که قاسم از شدت درد، پاهای خود را بر زمین می ساید. حضرت فرمود: قَسَمَ بِخِدا! که بر عمویت سخت است که او را برای کمک بطلبی ولی او نتواند اجابت کند! و اگر اجابت کند، نتواند کمک کند! و اگر

کمک کند، تورا سودی نبخشد! از رحمت خدا دور باشند
جماعتی که تورا کشتند.

آنگاه قاسم را از روی خاک بلند کرد و در آغوش خود
کشید و سینه او را به سینه خود چسباند. سپس در حالیکه پاهای
قاسم بر زمین کشیده می شد، او را بسوی خیمه گاه برد
و در کنار پسرش، علی اکبر گذاشت.^{۲۰}

حبيب ابن مظاهر (مُظَهَّر) اسدى پير مرد نود ساله

حبيب ابن مظاهر (مُظَهَّر) اسدى: وى از اشراف، شجاعان و چهره هاى سرشناس كوفه از قبله بنى اسد است. رنگ رخسارش سرخ و سفيد بود وى صحابى رسول خدا (صل الله عليه و آله) بوده و در زمان حكومت امام على (عليه السلام) مقيم كوفه شد. در سه جنگ صفين و جمل و نهروان شركت داشت. حبيب از اصحاب سرّ اميرالمومنين (عليه السلام) و از حاملان علم آن حضرت است و از واقعه كربلا مثل ميثم تمار و رشيد هجرى باخبر بود. حبيب و مسلم ابن عوسجه روزها مخفى مى شدند و شبها حركت مى كردند تا خود را به كربلا رساندند. حبيب در كربلا از امام (عليه السلام) خواست تا اجازه دهد طايفه بنى اسد را به كمك بطلبد. امام پذيرفت. 90 نفر به حبيب لييك گفتند اما در راه كربلا با سپاه 400 نفره ازرق در گير شدند، تعدادى از آنان شهيد شدند و بقيه گريختند پس حبيب به تنهائى بسوى امام (عليه السلام) برگشت. حبيب در شب عاشورا بسيار شادمان بود و مى گفت: به خدا قسم اگر فرمان امام نبود همين امشب به آنها حمله مى كردم تا نفس را پاك و چشم را روشن مى كردم. در شب عاشوراء حبيب و ياران امام (عليه السلام) براى تصلى دل زينب كبرى (عليها سلام) در ب خيمه جمع شدند و گفتند: اى حريم رسول الله! اين شمشيرهاى جوانان شماست كه به غلاف نخواهد رفت تا اين كه گردن بدخواهان شما را بزند... زنان گريه كردند و گفتند: اى پاكان! از دختران رسول خدا (صل الله عليه و آله) و اميرالمومنين (عليه السلام) حمايت كنيد. پس همگى گريستند گوياء زمين با آنان مى گريست. حبيب فرمانده چپ سپاه امام (عليه السلام) بود.

حبیب در میدان نبرد چنین رجز می خواند: من حبیبم و پدرم مظاهر پهلوان میدان نبرد و کارزار شعله ور گرچه گروه شما از ما فزونتر است اما ما حجتی والاتر و آشکارتر داریم. و اگر شما خائن به عهد خود هستید ولی ما وفادارتر از شما و شکیباتریم.

حبیب ابن مظاهر 62 نفر را کشت و سرانجام به دست بدیل ابن صریم به شهادت رسید. امام (علیه السلام) بالای سر او آمد و فرمود: خود و اصحابم را در نزد خدا احتساب می کنم و مرتب می فرمود: انا لله و انا الیه راجعون. و سپس فرمود: «الله درک یا حبیب لقد کنت فاضلا تختم القرآن فی ليله واحده» یعنی آفرین بر تو ای حبیب تو مرد فاضلی بودی که یک شبه قرآن را ختم می نمودی.

حبیب بن مظاهر، برای هرگونه فداکاری در راه مبارزه با ظلم و حمایت از حق، آمادگی داشت. وی حتی از سرانجام حیات خویش نیز آگاه بود و مولایش علی (ع) او و میثم تمار را از پیش آمدهای آینده مطلع کرده بود. حادثه زیر که در کوفه اتفاق افتاد، این نکته را ثابت می کند

روزی میثم تمار، سوار بر اسب، از جایی که گروهی از طایفه بنی اسد نشسته بودند می گذشت.

حبیب را دید که سوار بر اسب می آید. به یک دیگر نزدیک شدند و به همان حالت، روی اسب با هم سخنانی طولانی گفتند. در پایان این دیدار، حبیب بن مظاهر، خطاب به میثم تمار گفت: گویا پیرمرد خربزه فروشی را می بینم که در راه عشق و محبت دودمان پیامبر (ص) او را به دار می آویزند و بر فراز چوبه دار، شکمش را پاره می کنند

میثم نیز گفت: من هم مردی را می شناسم سرخ رو، با گیسوانی بلند (اشاره به حبیب بن مظاهر) که در راه یاری فرزند رسول خدا، حسین بن علی (ع) به میدان می رود و کشته می شود و سر بریده اش را در کوفه می گردانند

آن دو پس از این دیدار و گفت و گو از هم جدا شدند. حاضران در آن جا که این گفت و گو را شنیده بودند، پیش خود آن سخنان را لاف زنی و دروغ پنداشتند و درباره حرف هایشان صحبت می

کردند که رشید هَجَری (از یاران با وفای حضرت علی) از راه رسید و سراغ میثم و حبیب را از آنان گرفت. گفتند: همین جا بودند و چنین و چنان گفتند و رفتند.
رشید گفت: رحمت خدا بر میثم باد، یادش رفت این نکته را هم بیفزاید که به آورنده سر بریده حبیب بن مظاهر، صد درهم بیشتر جایزه می دهند و آن گاه سر را در شهر می گردانند
حاضران که با تعجب حرف های رشید را می شنیدند، گفتند: این شخص از آن دو نفر هم دروغ
!گوتر است
ولی طولی نکشید که آن پیش گویی ها تحقق یافت و مردم با چشم خود دیدند آن چه را که در آن
روز شنیده بودند.^{۲۱}

داستان حضرت حبیب بن مظاهر چیست؟ و چه شد که به او مقام ثبت زیارت زائران امام حسین علیه السلام دادند؟

زمانی که امام حسین علیه السلام کودکی خردسال بود؛؛ حبیب جوانی بیست ساله بود
او علاقه شدیدی به امام حسین داشت به طوری که هر جا امام حسین (ع) می رفت این عشق
و علاقه او را به دنبال محبوب خود میکشید
پدر حبیب که متوجه حال پسر شد
از او پرسید: چه شده که لحظه ای از حسین (ع) جدانمی شوی؟ حبیب فرمود: پدر جان من
شدیدا" به حسین علاقه دارم و این عشق و علاقه مرا تاجایی می کشاند که در عشق خود فنا
میشوم

مظاهر پدر حبیب رو به پسر کرد و گفت: حبیب جان آیا آرزویی داری؟ حبیب فرمود: بله
پدر جان

۲۱. سفینه البحار، ج 1، ص 21405

چیست؟

حیب عرض کرد اینکه حسین مهمان ماشود.

پدر موضوع علاقه حیب به امام حسین (ع) علیه السلام را با مولای خود علی علیه السلام در میان گذاشت و از ایشان دعوت کرد که روزی مهمان آنها شوند، امام علی علیه السلام مهمانی حیب را با جان و دل قبول کرد

روز مهمانی فرا رسید حال و روز حیب وصف نشدنی بود و برای دیدن حسین (ع) آرام و قرار نداشت بر بالای بام خانه رفت و از دور آمدن حسین را به نظاره نشست سرانجام لحظه دیدار سر رسید

از دور حسین را به همراه پدر دید در حالی که

سراسیمه از بالای پشت بام پایین می آمد پای حیب منحرف شد و از پشت بام به پایین افتاد

پدر خود را به او رساند ولی حیب جان در بدن نداشت پدر حیب که نمی خواست مولایش را ناراحت ببیند بدن حیب را در گوشه ای از منزل مخفی کرد و آرامش خود را نگه داشت

امام علی علیه السلام از اینکه حیب به استقبال آنها نیامده بود تعجب کرد

فرمود: مظاهر با علاقه ای که از حیب نسبت به حسین دیدم در تعجبم که چرا او را نمی بینم
!؟

پدر عذرخواهی نمود، گفت: او مشغول کاری است.

امام دوباره سراغ حیب را گرفت و حال او را جویا شد

اما این بار هم پدر حبیب همان جواب راداد

امام اصرار کرد که حبیب را صدا بزنند در این هنگام مظاهر از آنچه برای حبیب اتفاق افتاده را شرح داد

امام فرمود بدن حبیب را برای من بیاورید

بدن بی جان



حبیب را مقابل امام گذاشتن تا چشم امام به بدن حبیب افتاد اشکهایش سرازیر شد رو به حسین (ع) کرد و فرمود: پسر من این جوان به خاطر عشقی که به شما داشت جان داد حال خود چه کاری در مقابل این عشق انجام می دهی؟ اشکهای نازنین حسین (ع) جاری شد دستهای مبارکش را بالا برد و از خدا خواست به احترام حسین (ع) و محبت حسین (ع) حبیب را بار دیگر زنده کند

در این هنگام دعای حسین مستجاب شد و حبیب دوباره زنده شد.

امام علی علیه السلام رو به حبیب کرد و گفت: ای حبیب به خاطر عشقی که به حسین (ع) داری خداوند به شما کرامت نمود و این مقام رفیع را به شما داد که هر کس پسر حسین (ع) را زیارت کند نام او را در دفتر زائران حسین (ع) ثبت خواهی کرد.

به همین جهت در زیارت حبیب این چنین گفته شده

سلام بر کسی که دو بار زنده شد و دو بار از دنیا رفت 🌴

ای حبیب تو را به عشق حسین (ع) قسم میدهم که هر کس این داستان را نشر دهد نام  ²²  او را در دفترزائران حسین (ع) ثبت کن

زهیر عثمانی، حسینی می شود

زهیر بن قین با کاروانی از بستگان خویش در سال 60 هجری به مکه مشرف شد، او از طرفداران سرسخت عثمان بود، برگشت او از خانه خدا مصادف شد با حرکت حسین (ع) از مکه به سوی کوفه، او در مسیر حرکت نمی خواست با حسین (ع) روبرو شود، به همین جهت هر جا حسین (ع) منزل کرد، او سعی می کرد دورتر از آن حضرت قرار گیرد، در یکی از منزل ها وضعیّت جغرافیایی باعث شد که چادرها در کنار هم قرار گیرند، امام حسین (ع) متوجه شده بود که مس وجود زهیر قابلیت تبدیل شدن به طلای ناب را دارد، فقط نیاز به کیمیای محبت حسین (ع) دارد، لذا شخصی را به دنبال او فرستاد، قاصد حسین بعد از سلام گفت: «ای زهیر بن قین ابا عبدالله الحسین مرا فرستاده که بگویم: نزد او آیی» از شنیدن این خبر بخود لرزید، و لقمه از دستش افتاد، و در دریایی از فکر فرو رفت، «کانّ علی رؤسهم الطّیر؛ گویا پرنده بر سر او نشسته بود» خدایا از آن چیزی که فرار می کردم گرفتارش شدم، ناگهان صدای همسر او (دیلم دختر عمر) رشته فکر او را گسست و او را به خود آورد، زهیر؟ سبحان الله پسر پیغمبر تو را خواسته و تو جواب مثبت نمی گوئی؟

چه می شود اگر محضر او بروی و سخنان او را بشنوی؟ سخنان همسرش همچون پتک بر مغز زهیر اثر گذاشت، لذا از جا برخاست و نزد مولای خود امام حسین (ع) رفت، این که امام چه فرمود و زهیر چه گفت در تاریخ بیان نشده، فقط این مقدار نوشته اند که زهیر وقتی از نزد حسین (ع) بیرون آمد چشمانش اشک آلود و 180 درجه عوض شده بود، همان زهیری که نمی خواست امام حسین را ببیند یک باره اعلام کرد همسرم! یاران من، خدا حافظ من رفتم کربلا، حتی مهریه همسرش را پرداخت و او را به بستگانش سپرد و خود راهی کربلا شد. آن بانوی مؤمنه، در آخرین لحظات وداع به او گفت: خداوند یار و یاور تو باشد و تو را به خوشبختی برساند، ولی از تو تمنا دارم که روز قیامت نزد جدّ حسین (ع) مرا (شفاعت کنی) فراموش نکنی. زهیر عثمانی، حسینی شد، آنچنان اکسیر محبّت حسین او را عوض کرد، که به مرحله بسیار بالایی از عرفان رسید، تا آنجا که جمله را بزبان جاری کرد که علی (ع) بارها می فرمود: «لو كشف الغطاء ما ازددت یقیناً؛ اگر همه پرده ها کنار رود (و همه غیب ها مشهود شود) بر آگاهی و باور من افزوده نمی شود (چرا که همه آنها را پیشاپیش باور داشتم)». جمله بسیار بلندی است خدا یا عشق حسین چه کرده که راه صد ساله را یک شبه طی کرده، و به قلّه عرفان رسیده است، کار به همین جا ختم نمی شود، شعله محبّت زهیر لحظه به لحظه شعله ورتر می شد، تا شب عاشورا فرا رسید، حسین (ع) خطبه معروف خویش را ایراد فرمود، آنگاه چراغ را خاموش کرد که هر کس می خواهد برود آزاد است، بعد از روشن شدن چراغ و اظهار وفاداری از سوی عباس و خویشاوندان، **زهیر** عرض کرد: «سوگند به خدا دوست دارم کشته شوم سپس زنده گردم، دوباره کشته شوم تا هزار بار و خدا به وسیله کشته شدن من از کشته شدن تو و

جوانانی از خاندانت جلوگیری نماید.» آری زهیر تازه لذت محبت و عشق حسین (ع) را چشیده، ممکن نیست او را رها کند، لذا تا آخرین لحظه ماند و شجاعانه در روز عاشورا جنگید و مس وجود خویش را با عشق و شهادت در راه حسین به طلای ناب تبدیل کرد، هنگام شهادت حسین (ع) کنار او آمد و در حق او دعا نمود

وهب مسیحی و عشق حسین (ع)

کاروان حسینی وقتی به صحرای ثعلبیه رسید، ناگهان چشمش به خیمه سیاه و محقری افتاد، حضرت نزدیک آن رفت، دید پیرزنی به نام قمر و هانیه زن جوان در درون آن زندگی می کنند، حضرت از حال و روزگار آنها پرسید، گفتند ما در مزیقه کم آبی هستیم، حضرت با نيزه خود سنگی را از جا کند، آب خوشگوارى از زیر آن بیرون آمد، پیرزن بسیار شادمان شد و از حضرت تشکر کرد، حضرت هنگام خداحافظی فرمود: «به پسر و هب بگو به کاروان ما به پیوندد و ما را در راه دفاع از حق و مبارزه با ظلم کمک کند» هنگام برگشت و هب، مادر ماجرای آب و پیغام حضرت را به او رساند. هر سه شیفته آن حضرت شدند و به دنبال کاروان حضرت به راه افتادند، تا به کربلا رسیدند، در حالی که درست 9 روز از عروسی و هب با هانیه گذشته بود بعد از تشرّف به اسلام ایام دهه محرم را در کنار حسین (ع) و خاندان او به سر بردند. روز عاشورا و هب عاشقانه به میدان تاخت با این که تازه داماد بود عشق به همسر، کمند او نگشت چرا که در درون جان او عشق حسین جا گرفته بود، مردانه و شجاعانه جنگید عده ای از نامردان را به جهنم فرستاد. آنچنان که عمر سعد به او گفت: «ما اشدّ صولتک؛ چقدر صولت و رشادت سختی داری» سرانجام دستان او قطع شد، عمر سعد دستور داد گردن او را زدند، و سر بریده اش را به

سمت لشکر حسین (ع) انداختند. مادرش سر بریده را در آغوش کشید و گفت: «حمد و سپاس خداوندی را که با شهادت تو روی مرا سفید کرد». و آنگاه سر بریده را به سوی دشمن انداخت.^{۲۳}

نصر ابن ابی نضر حبشی مدنی

یکی از شهدای کربلا: **نصر ابن ابی نضر حبشی مدنی**: وی غلام امام علی (علیه السلام) است. ابی نضر از نوادگان پادشاهان عجم بوده که به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هدیه شد و پس از رسول خدا در خدمت علی (علیه السلام) مشغول به کشاورزی بود. ابی نضر مردی بلند قامت و خوش سیما بود. گویند ابی نضر از فرزندان نجاشی پادشاه حبشه بوده و از دوران کودکی به خدمت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درآمد. بعد از رحلت نجاشی آمدند تا تنها بازمانده او را جهت پادشاهی برگردانند اما او گفت: یک ساعت در خدمت رسول خدا بودن برای من از یک عمر پادشاهی حبشه برتر است. فرزندش نصر نیز همچون پدر از یاران امام علی (علیه السلام) بود. او از مدینه تا کربلا امام حسین (علیه السلام) را همراهی کرد. امام (علیه السلام) به او اجازه بازگشت داد ولی او گفت: هرگز هرگز... اگر رفتنی بودیم به اینجا نمی آمدیم (یعنی اگر عافیت طلب بودیم آنگاه که برای پادشاهی ما را فراخواندن به حبشه برمی گشتیم).^{۲۴}

- **عمرو ابن جُناده**: مادر او بحرّیه بنت مسعود خزر جی است. وی در کربلا یازده سال بیشتر نداشته و پس از شهادت پدرش اذن میدان گرفت. امام فرمود: حالا که پدرت شهید شده

²³ سخنان امام حسین ع از مدینه تا کربلا

باران شیدای حسین ابن علی، تالیف استاد مرتضی آقا تهرانی²⁴

شاید مادرت راضی نباشد. عمرو در جواب امام گفت: مادرم مرا فرستاده... عمرو وارد میدان شد و اینچنین رجز خواند:

امیری حسین و نعم الامیر سرور فواد البشیر النذیر
علی و فاطمه والداه و هل له تعلمون من نظیر

پس از شهادت عمرو دشمن سر جدا شده او را بسوی امام (علیه السلام) پرتاب کرد. مادرش سر او را برداشت، خون از آن برگرفت و سپس بسوی دشمن پرت کرد. سر به یکی از دشمنان اصابت کرد و او را کشت سپس برگشت و ستون خیمه را کند و بسوی دشمن حمله ور شد در حالی که اینچنین رجز می خواند:

انی عجوز فی النساء ضعیفه خاویه بالیه نحیفه
اضربکم بضربه عنیفه دون بنی فاطمه الشریفه

من در بین زنان، ضعیف، خرد شده، پوسیده و لاغرم. اما شما را در راه حمایت از فرزندان عزیز فاطمه ضربتی سخت می زنم.

پس تیرک خیمه را بسوی دو نفر پرتاب کرد و آنان را زخمی نمود. پس امام (علیه السلام) او را به خیمه برگرداند.^{۲۵}

ابوالشعثا کندی

- یکی دیگر از شهدای کربلا: **ابوالشعثا کندی**: او تیرانداز ماهری بود. در کنار امام (علیه السلام) به زانو نشست و 100 تیر را شلیک کرد. 95 تیر به هدف نشست و حضرت چنین دعا کردند: «اللهم سدّ رمیته و اجعل ثوابه الجنة» یعنی خدایا پرتاب او را محکم کن و

باران شیدای حسین ابن علی، تالیف استاد مرتضی آقا تهرانی²⁵

پاداش آن را بهشت قرار بده. او با ابن سعد به کربلا آمد ولی وقتی ابن سعد شرایط امام (علیه السلام) را نپذیرفت به امام ملحق شد. او بعد از تیراندازی 9 نفر دیگر را کشت و به شهادت رسید.²⁶

آیا وفا کردم؟

یکی از شهدا کربلا: **سعید ابن عبدالله حنفی**: سعید اهل کوفه، شجاع و عابد بود. او نامه های کوفیان را از کوفه به مکه برد و امام با جواب او را بسوی کوفه فرستاد. پس مسلم ابن عقیل توسط او نامه ای برای امام فرستاد. او نامه را در کربلا به دست امام رساند. روز عاشورا سعید به امام عرض کرد: اگر هفتاد بار کشته شوم و خاکسترم را به باد دهند باز هم دست از شما بر نمی دارم و حال این که کشته شدن یکبار بیش نیست ولی کرامت آن بی نهایت است. سعید و زهیر روبروی امام (علیه السلام) ایستادند تا نماز امام (علیه السلام) تمام شود آنان به قدری تیرها را بجان خریدند که با سلام نماز امام (علیه السلام) هر دو به شهادت رسیدند. سعید گفت: «اوفیت یابن رسول الله؟» **وفا کردم؟** امام (علیه السلام) فرمود: «نعم انت امامی فی الجنة» بله تو در بهشت با من هستی

سعید بن عبدالله حنفی از شهدای کربلا در منظر مهدی آل محمد (ع)

دویست سال از حادثه عاشورا و از شهادت سعید بن عبدالله حنفی می گذشت و همواره کار او مورد تقدیر و تشویق معصومین بود تا اینکه مورد تقدیر حضرت بقیه الله (ع) نیز قرار گرفت. ☐

چنانچه در زیارت ناحیه آمده است حضرت پس از سلام به سعید و اشاره به گفتار وی در شب عاشورا، درباره اش چنین می فرماید:

«این تویی که به آرزوی خود رسیدی و امامت را مواسات و یاری دادی و از خداوند کرامت را در دار اقامت دریافت کردی. خداوند ما را با شما در زمره شهدا محشور بگرداند و در اعلیٰ علین همراهی و همنشینی شما را به ما روزی دهد!»

درود فراوان و بی پایان خداوند بر تو باد ای سعید.

امام زمان (عج) بعد از اینکه در ناحیه مقدسه به سعید سلام داده آرزو نموده که خداوند او را با شهدای کربلا محشور گرداند و از مقامات آنان برخوردار گرداند.

این شهید کربلا چهل سال با وضوی نماز عشا نماز صبح را خواند!

-یکی از شهدا کربلا: **بریر ابن خضیر همدانی کوفی**: از بزرگان و قاریان و پرهیزگاران مسجد کوفه است. وی چهل سال نماز صبح خود را با وضو نماز عشاءش به جا می آورد و هر شب یک ختم قرآن می نمود. در زمان او کسی عابدتر از او نبود. وقتی خبر حرکت امام (علیه السلام) از مدینه به مکه را شنید خود را در مکه به امام رساند. شب عاشورا بریر با عبدالرحمن شوخی می کرد و می گفت: قوم و تبار من می دانند که من حتی در جوانی بذله گو نبوده ام اما من واقفم بر آنچه که بزودی ملاقاتش خواهم نمود. به خدا سوگند تنها فاصله ما و بهشت حمله این قوم با شمشیرهایشان است چقدر مایلیم که آن حمله هم اکنون باشد. بریر صبح عاشورا با کوفیان سخن گفت و مزد رسالت و کار زشت کوفیان را در

بستن آب به رخشان کشید. اما کوفیان گفتند: ما نمی دانیم تو چه می گویی! و بریر را تیرباران کردند.

یزید ابن معقل بریر را گمراه خواند بریر او را به مباحله دعوت نمود آنها یکدیگر را لعن کردند پس به هم حمله نمودند و بریر مغز او را متلاشی کرد. پس کعب از پشت او را با نیزه زد و به شهادت رساند. نوار همسر کعب با کعب برخورد تندی کرد و او را به قتل سید القراء سرزنش نمود.^{۲۷}

این شهید کربلا انقدر شجاع بود هیچ سرباز یزیدی جرات نکرد با او مبارزه کند!

-یکی از شهدا کربلا: **عابس ابن ابی شیبب شاکری**: امیر المومنین (علیه السلام) در جنگ صفین قبیله بنی شاکر را چنین ستود: اگر تعداد شما به هزار می رسید خداوند آنگونه که سزاوار بود پرستش می شد. عابس شاکری مردی اهل کمال، زهد و ورع بود. بسیار زنده دل و شب زنده دار بود. هنگامی که مسلم نامه امام (علیه السلام) را خواند عابس گفت: من نمی دانم در دل دیگران چه می گذرد و وعده فریبنده نمی دهم اما اگر دعوتم کنید اجابت می کنم و با دشمنان شما می جنگم.

عابس « برای رفتن به میدان به حضور امام (علیه السلام) رسید و عرض سلام نمود و گفت: «یا ابا عبد الله! أما والله ما أمسى على ظهر الأَرْضِ قَرِيبٌ وَلَا بَعِيدٌ أَعَزُّ عَلَيَّ وَلَا أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْكَ، وَلَوْ قَدَرْتُ عَلَى أَنْ أَدْفَعَ عَنْكَ الضَّيْمَ وَالْقَتْلَ بِشَيْءٍ أَعَزُّ عَلَيَّ مِنْ نَفْسِي وَدَمِّي، لَفَعَلْتُهُ»؛ (ای ابا عبد الله! آگاه باش، به خدا سوگند بر روی زمین چه نزدیک چه دور، کسی نزد من عزیزتر و محبوبتر از تو نیست. اگر می توانستم با چیزی عزیزتر از جان و خونم، کشته شدن و ظلم را از شما دور کنم چنین می کردم. سپس

باران شیدای حسین ابن علی، تالیف استاد مرتضی آقا تهرانی²⁷

گفت: «السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ! إِشْهَدُ أَنَّ عَلِيَّ هُدَاكَ وَهُدَىٰ أَبِيكَ»؛ (سلام بر تو ای اباعبدالله! گواه باش که من بر طریقه تو و پدرت می باشم)

پس به میدان آمد و می گفت: **الا رجل الا رجل**: آیا مرد جنگی اهل مبارزه با من نیست؟ ربيع بن تميم همدانی_ که یکی از حاضرین در صحنه کربلا و از اعوان و انصار عمر بن سعد بود_ می گوید: «چون دیدم عابس به سوی میدان می آید او را شناختم؛ من نبرد او را در جنگها دیده بودم و می دانستم که او از شجاع ترین مردم است؛ پس به سپاه عمر بن سعد گفتم: «عابس شیر شیران است، این فرزند شیب است، مبادا کسی به جنگ او برود!»

عابس اما یک تنه در میانهی میدان ایستاده بود و نهیب می زد: «هل من مبارز؟»، سکوتی عجیب به جانهای لرزان سپاه عمر بن سعد نشسته بود که قدرت را از دستها و پاهایشان می گرفت؛ صدای تپش قلبها به گوش می رسید، لحظات به شمارش افتاد و کسی جلو نمی آمد، عابس لبخندی زد و پیش آمد: «حب الحسين أجننی» سپاهیان به هم خیره شدند، او زره از تن به در کرد و این بار بلندتر فریاد زد: «حب الحسين أجننی» عمر بن سعد و شمر چند قدمی عقب تر رفتند، عابس کلاه خود از سر برداشت: «حب الحسين أجننی»، صدایش چون طوفان آرایش سپاه عمر بن سعد را به هم ریخت، او چونان شیر حمله می برد و آنان چونان گله ای رمیده در فرار بودند . در این موقع عمر بن سعد

فریاد زد: «وَيْلَكُمْ! إرْضَخُوهُ بِالْحِجَارَةِ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ»؛ (وای بر شما، او را از هر سو سنگ باران کنید)

عابس «وقتی هجوم ناجوانمردانه آنها را دید، زره از تن بیرون آورد و پشت سر پرتاب کرد و به هر « طرف حمله ور شد و سخن دلش این بود

وقت آن آمد که من عریان شوم
جسم بگذارم سراسر جان شوم

آزمودم، مرگ من در زندگی است
چون رهم زین زندگی پایندی است

ربیع بن تمیم می گوید: «به خدا سوگند او را دیدم که بیش از دویست نفر را تار و مار کرد؛ سرانجام با محاصره، او را به شهادت رسانده و سر از بدنش جدا ساختند. و من شاهد بودم که سر عابس بن شیب در دست مردانی دست به دست می شد و هر یک از آنان با هم منازعه می کردند تا کشتن او را به خود منسوب کنند. تا این که عمر بن سعد به کشمکش ها خاتمه داد و گفت: «با هم ستیز نکنید، به خدا قسم یک نفر نمی توانست به تنهایی این مرد را کشته باشد»

۲۸

خنده غلام ترک

امام حسین (ع) غلامی داشت که ترک بود او را با نام اسلم صدا می زدند از ویژگیهای او اینکه قاری قرآن بود و آیات قرآن را با صدای دلنشین می خواند.

اسلم آماده جنگ شد و پس از اجازه گرفتن از امام (ع) به سوی میدان رفت و آنچنان با دشمن جنگید که به نقل بعضی هفتاد نفر از دشمن را کشت تا آنکه بر اثر ضربات دشمن از پای درآمد و به زمین افتاد.

امام حسین (ع) به بالین او آمد و صورت خود را روی صورت خون آلود غلامش نهاد و گریه کرد، در این هنگام اسلم چشم خود را گشود و یک لحظه سیمای نورانی امام حسین (ع) را دید و از خوشحالی خندید و هماندم به شهادت رسید، زبان حالش این بود.

گردست دهد هزار جانم
در پای مبارکت فشانم.^{۲۹}

شهادت حضرت ابوالفضل (علیه السلام)

قمر بنی هاشم (علیه السلام) در روز عاشوراء، مکرر به خدمت امام حسین (علیه السلام) شرفیاب می شد و اجازه میدان رفتن می خواست ولی بمناسبت شهامت و شجاعت و پرچمداری وی، امام به او اجازه نمی داد و هر بار از تصمیمش، منصرف می ساخت و می فرمود: انت صاحب لوائی! تو پرچمدار من هستی.

اما وقتی همه یاران امام بشهادت رسیدند، ابوالفضل (علیه السلام) برای چندمین بار از امام اجازه خواست. امام هم موافقت کرد و فرمود: حال که تصمیم به جنگ گرفته ای، مقداری آب تهیه نما!

عباس (علیه السلام) حرکت نمود و پس از درهم ریختن صفوف دشمن، وارد فرات شد. وقتی مشگ را پُر کرد و خواست خود نیز بیاشامد، مشتش را پُر از آب کرد و به نزدیک لبان خشگ

شده‌اش رساند. اما بلافاصله آب را به فرات ریخت و این
چنین خود را مورد خطاب قرارداد:

يَانْفَسِ مِنْ بَعْدِ الْحُسَيْنِ هُونِي وَبَعْدَهُ لَا كُنْتَ أَنْ تَكُونِي

هَذَا الْحُسَيْنِ وَارِدَ الْمَنُونِ وَتَشْرِيْنِ بَارِدِ الْعَيْنِ

تَاللَّهِ مَا هَذَا فَعَالٌ دِينِي

یعنی: «ای نفس! بعد از حسین (علیه السلام) ذلت بر تو باد! و پس از

وی زنده نباشی اگر چه حیات را خواهانی!

اینک حسین (علیه السلام) وارد میدان جنگ شده و آنوقت تو آب

گوارامی نوشی؟ بخدا سوگند! دین من همچو اجازه ای بمن

نمی‌دهد.»

وقتی بامشک پُر بسوی خیمه‌ها بر می‌گشت و خود را در

مقابل سیل خروشان دشمن دید فرمود:

لَا رَهْبَ الْمَوْتِ إِذَا الْمَوْتُ ذَقَا حَتَّىٰ أَوَارِي فِي الْمَصَالِبِ

لَقِيْ

نَفْسِي لَسِبْتُ الْمَصْطَفَى 'الطَّهْرُوقِي' أَنِّي أَنَا الْعَبَّاسُ اءْءُو بِالسَّقَا

ولا اخاف الشرّ يوم الملتقى'

یعنی: «آنگاه که صدای مرگ بگوشم رسد، از مرگ نمی‌هراسم! تا آنجا که بدنم در میدان جنگ زیر شمشیرها پنهان شود.

جان من فدای فرزند پاک مصطفی' باد! منم عبّاس که این مشک را بسوی خیمه ها می برم.

و در این روز جنگ، ترسی از مرگ ندارم.»

عبّاس در حال برگشت به خیمه ها بود که ناگهان بطور ناگوارانه مورد حمله زیدبن رقاد که در پشت نخلی کمین کرده بود، واقع شد و در این حمله، دست راست حضرت جدا شد. اما فرزند حیدر کرّار چون از دست راست مأیوس شد، چنین رجز خواند:

والله ان قطعتم یمینی انی اُحامی ابدأ عن دینی

وعن امام صادق الیقین نجل النبی الطاهر الامین

یعنی: «بخدا قسم! اگر دست راستم را قطع نمودید، ولی من دست از حمایت دینم بر نمی دارم.

واز امام که در ایمانش صادق است، و فرزند پیامبر
امین است، حمایت می کنم.»

در این هنگام شخص دیگری بنام حکیم بن طفیل، از
کمینگاه بیرون آمد و با حمله ای، دست چپ حضرت را قطع
نمود.

از طرف دشمن تیرها مانند باران بسوی آن حضرت
سرازیر شد. تیری به مشک و تیری هم به سینه عباس، اصابت
کرد.

یکی دیگر از افراد دشمن، عمود آهنین بفرقش کوبید که
از اسب بر زمین افتاد.

طبق نقلی در این موقع، ابوالفضل (علیه السلام)
صدا زد: یا اخواه! ادرک! ادرک! برادر! برادر! دریا ب!

امام خود را بر بالین او رساند و چون بدن بدون دست
و خونین عباس را مشاهده کرد، دستهایش را بر کمر گرفت
و فرمود:

الان انکسر ظهري وانقطع رجائی وقلت حیلتي!

الان کمر شکست! وامیدم ناامید شد! وراه نجات
بسته گردید! ۳۰

شهادت علی اصغر (علیه السلام)

چون حضرت، یارانش را از دست داد، خود آماده رفتن به
میدان شد. برای وداع به طرف خیمه ها رفت و صدازد: ای
سکینه! ای فاطمه! ای زینب! ای امّ کلثوم! خدا حافظ!

سکینه عرض کرد: ای پدر! آیا تسلیم مرگ شده
ای؟ فرمود: چگونه تسلیم مرگ نشود، کسیکه یاور و معینی
ندارد؟ سکینه گفت: پس ما را به حرم جدّمان بازگردان! امام
فرمود: هیات! اگر صیّاد، مرغ قطا را آرام می گذاشت، او می خوابید!

در این موقع، زنها صدا بگریه بلند کردند. حضرت آنها را ساکت کرد و خود عازم میدان شد.

امام سجاد (علیه السلام) چون پدر را تنها و بی یاور دید، با آنکه از ضعف و ناتوانی، قدرت برداشتن شمشیر را نداشت، راه میدان پیش گرفت!

امّ کلثوم با دیدن این صحنه صدازد: ای نور دیده! برگرد! امام سجاد (علیه السلام) فرمود: ای عمّه! دست از من بردار و بگذار تا پیش روی فرزند پیامبر، جهاد کنم. حضرت سید الشهداء (علیه السلام) به امّ کلثوم فرمود: جلو او را بگیر تا کشته نشود و زمین از نسل آل محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) خالی نماند.

در این هنگام، سالار شهیدان، روبه لشکر عمر سعد کرد و صدازد:

هل من ناصرٍ یصرنی؟ هل من معینٍ یعیننی؟ هل من ذابٍ یذبُّ عن حرم رسول الله؟

آیا یاری کننده ای است که مرا یاری کند؟ آیا کمک کننده ای است که مرا کمک کند؟ آیا دفاع کننده ای است تا از حرم رسول خدا، دفاع نماید؟

ندای امام که بگوش زنها رسید، از جهت مظلومیت امام حسین صدا بگریه بلند کردند. امام به خیمه ها برگشت و به زینب فرمود: کودک صغیرم را بده تا با او خدا حافظی کنم.

زینب^(س) علی اصغر را بدست امام داد. حضرت صورتش را نزدیک علی اصغر برد تا ببوسد، ناگاه حمله تیری بطرف امام انداخت که بگلوی علی اصغر رسید و او را بشهادت رساند. امام بدن بی جان علی اصغر را بدست زینب داد و خود از خون گلوی علی اصغر بر می داشت و بطرف آسمان پخش می کرد و می فرمود: بر من هر مصیبتی که نازل شود، آسان است. زیرا که خداوند ناظر می باشد.^{۳۱}

شهادت امام حسین (علیه السلام)

بعد از شهادت علی اصغر، امام از زندگانی دست شسته و شمشیر بدست گرفت و مبارز می طلبید. هر که در مقابل آن فرزند اسدالله الغالب، قرار می گرفت، بهلاکت می رسید تا آنکه کشتار بزرگی نمود و عده زیادی از شجاعان دشمن را به جهنم

فرستاد! دیگر کسی جرعت نداشت تا با حضرت جنگ تن به تن کند! سپس امام به چپ و راست لشکر دشمن حمله نمود.

راوی می گوید: بخدا قسم! هرگز ندیدم مردی را که لشکرهای بسیار او را محاصره کرده باشند و یاران و فرزندان او را بشهادت رسانده باشند و اهل بیت او را بسختی انداخته باشند، ولی شجاعت و قوی القلب تر از امام حسین (علیه السلام) باشد! زیرا با وجود مصیبت‌های زیاد و تشنگی و جراحت بدن، باز هیچ تزلزلی در او دیده نمی شد و آنچنان بر دشمن می تاخت که لشکر مانند گله گرگ دیده، می رمیدند و فرار می کردند. دوباره لشکر سی هزار نفره، جمع می شدند و آماده می گشتند! ولی امام بر آن لشکر انبوه، حمله می کرد و آنان مانند ملخهائی که در هوا پراکنده می شوند، از مقابل امام می گریختند و از هم متفرق می شدند. آنگاه امام به مرکز حمله بر می گشت و کلمه لا حول و لا قوة الا بالله را بر زبان جاری می فرمود.

تا اینکه از هر طرف امام را تیرباران نمودند و از کثرت تیرهائی که بر زره حضرت نشست، سینه مبارکش چون

خارپشت گشت و به روایت امام محمد باقر (علیه السلام) زخمهای حضرت، بیش از سیصد و بیست جراحت بود.

اینجا بود که امام از شدت خستگی و بسیاری ضعف، توقفی فرمود تا ساعتی استراحت نموده باشد. که ناگاه ظالمی، سنگی را بطرف امام پرتاب کرد که به پیشانی حضرت، اصابت نمود و خون جاری شد. امام دامن لباس را بالا زد تا خون پیشانی را پاک کند که ناگاه تیری که پیکانش، زهر آلود و سه شعبه بود، بر سینه مبارکش وارد شد.

امام فرمود: بسم الله و بالله و علی ' مله رسول الله.

سپس رو به آسمان کرد و فرمود:

ای خدای من! تو می دانی که این جماعت، مردی را می کشند که بر روی زمین، پسر پیامبری جز او نیست بعد دست برد و تیر را بیرون کشید که خون جاری شد. امام از خونها بر می داشت و بطرف آسمان پخش می نمود که قطره‌ای بر نمی گشت! بار دیگر دست کرد و از خون برداشت و بر صورت

وَمَحَاسِنُ خُودٍ مَالِيدٍ وَفَرْمُودٍ: مِي خَوَاهِمُ بَا سِرِّ وَرُویِ خُونِ
آلُودِ، جَدِّمُ رَسُولِ خُدَا رَا مَلَاقَاتِ کَنِمُ.

در این موقع از شدت ضعف، بر روی زمین گودی
قتلگاه افتاد! ۳۲

شمر از اسب پیاده شد و بسوی گودی قتلگاه حرکت کرد...

شیهة ذوالجناح

اسب حضرت بنام ذوالجناح، وقتی صاحب خود را کشته دید
، سر خود را به خون امام رنگین کرد و شیهه کشان بطرف خیمه
هارفت در حالیکه همه می کرد و بازبان بی زبانی می
گفت: وای بر گروهی که فرزند پیامبر خود را شهید کردند!

چون زنها و دخترها، صدای ذوالجناح را شنیدند، سر
وپای برهنه از خیمه بیرون دویدند و چون چشمان به اسب
بدون سوار افتاد، فریاد و احسیناه! و اماماه! بلند کردند.

امّ کلثوم دست بر سر می زد و ندبه می کرد و می گفت: و امحمّده! اینک حسین تو، بی عمّامه و عباء و شهید در صحرای کربلا افتاده است!

زینب می گفت: و امحمّده! این حسین، فرزند گرامی توست که در خاک و خون غلطیده است و اعضایش از یکدیگر جدا شده اند! و امحمّده! این حسین توست که عریان در صحرای کربلا افتاده است!...

راوی گفت: وقتی حسین (علیه السلام) کشته شد، لشگریان عمر سعد برای غارت لباس و اسلحه حضرت هجوم آوردند! عمّامه حضرت را اخنس برد! نعلین را اسود بن خالد برد! بجذل انگشتر را با انگشت مبارک، قطع نمود! زره را مالک بن یسر برد! شمشیر را (غیر از ذوالفقار) اسود بن حنظله برد!^{۳۳}

غارت خیمه ها!

غارت خیمه ها!

بعد از شهادت امام حسین (علیه السلام)، سربازان عمر سعد همه
اموال و وسایل و زیورآلات اهل بیت اباعبدالله (علیه السلام) حتی
چادری که زن بکمرش بسته بود و پوستینی که امام سجّاد (علیه
السلام) بر روی آن افتاده بود را غارت نمودند!

از فاطمه دختر امام حسین (علیه السلام) نقل شده است که: من
در آن موقع کودکی بودم و خلخالی (یک نوع زیور آلات) در
پای من بود. یکی از سربازان عمر سعد، در حالیکه گریه می
کرد، آن خلخال را از پایم درآورد! گفتم: ای دشمن خدا! چرا
گریه می کنی؟

گفت: چگونه نگریم در حالیکه دختر رسول خدا را غارت
می کنیم! گفتم: حال که می دانی، دختر پیامبرم، چرا اموال
مرا غارت می کنی؟ گفتم: اگر من نبرم، دیگری خواهد برد!!

همچنین از او نقل شده است که: من بعد از شهادت پدر
بزرگوارم، مضطرب و ناراحت در مقابل خیمه ایستاده بودم

و پدر و برادران و خویشان خود را در میان خاک و خون می دیدم و در فکر این بودم که اشقیاء بنی امیه، با ما چه خواهند کرد؟ ناگاه دیدم سواره ای نیزه بدست، ظاهر شد و بر زنان می زد و آنان فرار می کردند و او آنچه داشتند، غارت می کرد و آنها فریاد می زدند: واجداه! و ابته! و اقله ناصراه! و احسیناه! آیا مسلمانی نیست که ما را یاری کند؟ آیا در میان این مردم، مؤمنی نیست که ما را پناه دهد؟ من از مشاهده این حال، لرزیدم و دنبال عمه های خود بودم تا به آنها پناه برم. ناگاه آن شخص چشمش بمن افتاد و بطرف من حمله کرد! من گریختم و او با نیزه اش بر میان کتف من زد و من روی زمین افتادم. او گوشواره مرا در آورد و مقنعه از سر من کشید و متوجه خیمه هاشد! من هم بیهوش شدم. وقتی بیهوش آمدم، دیدم عمه ام زینب^(س) بالای سرم نشسته و می گرید! همینکه دید من بیهوش آمده ام، فرمود: برخیز که برویم تا ببینیم بر سر سایر دختران و برادر بیمارت، چه آمده است؟ گفتیم: عمه! چادری ندارم! فرمود: منم مثل تو بی چادرم! با عمه ام، به خیمه امام سجاد^(علیه السلام) داخل شدیم و دیدیم که همه اسباب و وسایل

واموال ما را غارت کرده اند! و برادر م امام سجاد (علیه السلام)
، از بیماری و تشنگی بر رو افتاده است و بر احوال ما می
گرید.^{۳۴}

آمده است که وقتی بدستور منصور دوانیقی درب خانه
امام صادق (علیه السلام) را آتش زدند، امام آتش را خاموش
کردند و زنان و دختران و حشمت زده خانه را دلداری
دادند. روز بعد وقتی عده ای از شیعیان برای جویا شدن حال
امام، بدیدار حضرت رفتند، دیدند که امام اندوهناک و گریان
است! عرض کردند: این همه اندوه برای چیست؟ آیا از
گستاخی و بی رحمی آنان نسبت بشما این همه
ناراحتید؟ و حال آنکه این اولین بار نیست که چنین می
کنند! امام فرمود: نه! ولی اندوه و گریه من برای این است که
وقتی درب خانه را آتش زدند، دیدم که زنان و دختران از این
اطاق به آن اطاق می گریختند. در حالیکه من نزد
آنها حاضر بودم و تنها نبودند. از این صحنه بیاد فرار اهل
و عیال جدّم حسین (علیه السلام) در روز عاشوراء افتادم که از

خیمه ای به خیمه دیگر و از پناهگاهی به پناهگاه دیگر فرار می کردند و دشمن فریاد می زد: خیمه ستمکاران را به آتش بکشید!

بعد از غارت خیمه ها، عمر سعد صد ازد: چه کسی حاضر است، بر بدن حسین (علیه السلام)، اسب براند؟

ده نفر که همگی آنها از راه حرام، متولد شده بودند، اعلام آمادگی کردند و بر اسبهای خود سوار شدند و بر آن بدن شریف تاختند و استخوانهای سینه و پشت و پهلوی بدن مبارک حضرت را درهم شکستند!^{۳۵}

کاروان اسراء در کنار قتلگاه

در هنگام اعزام اسراء اهل بیت به کوفه، آنها بکنار اجساد شهداء کربلا آمدند و با آنها وداع نمودند. همینکه چشم اهل و عیال اباعبداللّه (علیه السلام)، به اجساد شهداء افتاد، صدای ضجه و شیون بلند کردند و اظهار مصیبت نمودند.

راوی گفت: بخدا قسم! فراموش نمی کنم آن صحنه ای را که زینب کبری^(س) ندبه می کرد وبا صدایی حزین و غمناک می گفت: یا محمداه! رحمت ملائکه آسمان بر تو باد! این حسین توست که با اعضای پاره پاره، در خون خویش آغشته است!

اینها دختران تو اند که آنها را اسیر کرده اند! یا محمداه! این حسین توست که بدنش بر روی خاک افتاده و باد صبا، بر او خاک و غبار می پاشد! و احزان! و اگرباه! این حسین توست که سرش را از پشت بریده اند! عمامه و رداء او را غارت کردند!

پدرم فدای آن کسیکه حرمش را از هم گسیختند! پدرم فدای کسیکه اصحابش را روز دوشنبه کشتند! پدرم فدای کسیکه باغم و غصه از دنیا رفت! پدرم فدای آن کسیکه با لب تشنه شهید شد! پدرم فدای کسیکه محاسنش خون آلود بود و از آن خون می چکید! پدرم فدای آن کسیکه جدش محمد مصطفی^(ص) است! پدرم فدای آن مسافری که به سفری رفت، که امید برگشتش نیست!

آنچنان زینب کبری^(س) عزاداری کرد که دوست و دشمن
بناله آمدند.

سکینه کنار بدن پدر آمد و جسد پاره پاره پدر را در
آغوش گرفت و به عزاداری پرداخت و ناگاه بیهوش شد. وقتی
بیهوش آمد گفت: در عالم بیهوشی، شنیدم پدرم می گفت:

شیعتی مهما شربتم ماء عذب فاذکرونی او سمعتم بغریب او شهید
فاند بونی.

یعنی: «شیعیانم! هرگاه آب گوارا نوشیدید، بیاد من بیافتید
و هرگاه بیاد غریب یا شهیدی افتادید، برای من هم
ندبه نمائید»^{۳۶}

صبح روز یازدهم محرم در مدینه، از خانه ام سلمه صدای گریه
وزاری شنیده شد. به او گفتند: چرا گریه می کنی؟ گفت: دیشب پسر
حسین (علیه السلام) کشته شد! زیرا بعد از رحلت رسول خدا (صلی الله علیه و آله
و سلم)، پیامبر را بخواب ندیدم تا اینکه دیشب، او را عزا دار و دل شکسته

به خواب دیدم. عرض کردم: یا رسول الله! چرا شمارا گریان و دل شکسته می بینم؟ فرمود: دیشب تا صبح قبر حسین و اصحابش را می گندم. ۳۷

اسراء آل محمد در کوفه

مسلم گچکار می گوید: من در کوفه شنیدم که اسرای اهل بیت رامی آورند. خودم را به میدان رساندم و پس از مدتی مشاهده کردم که نزدیک به چهل شتر که هودج بر آنها بود، رسیدند که بر بالای آنها فرزندان فاطمه زهراء (سلام الله علیها) و اهل و عیال امام حسین (علیه السلام) بودند. امام سجاد (علیه السلام) بر شتری بی جهاز سوار بود و خون از پاهایش فواره می زد.

اهل کوفه، خرما و نان و گردو بدست اطفال و کودکان می دادند. اما یکدفعه امّ کلثوم فریاد زد: ای اهل کوفه! صدقه بر ما حرام است! و آنها را از دست و دهان کودکان می گرفت و می انداخت.

در این حال مردم می گریستند. باز امّ کلثوم سر از محمل بیرون آورد و به آنها گفت: مردان شما، ما را کشتند و زنان شما بر ما می گریند!! حاکم میان ما و شما، خدا باشد.

در این موقع شیونی برخاست و سرها را آوردند. سر حسین (علیه السلام) جلو آنها بود و آن از همه مردم به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) شبیه تر بود.

محاسنش، خضاب کرده و چهره اش چون ماه تابنده بود و باد، محاسنش را بر است و چپ می برد. چون چشم زینب، به سر برادر افتاد، پیشانی خود را به چوبه محمل کوفت که از آن خون جاری شد.^{۳۸}

امام سجاد (علیه السلام) در دروازه کوفه برای آن مردم بی وفا، سخنانی کرد. از جمله فرمود:

ای مردم! هر که مرا می شناسد، بشناسد. و هر که نشناسد، منم علی پسر حسین (علیه السلام) که او را بر کنار فرات، بی گناه سر بریدند! من پسر شخصی هستم که پرده حرمتش را دریدند و نعمت زندگانش را ربودند و مالش را غارت کردند و اهل و عیالش را اسیر نمودند! من پسر شخصی هستم که دسته جمعی او را کشتند!^{۳۹}

در کاخ ابن زیاد ملعون

ابن زیاد، در کاخ نشسته بود و سر مبارک امام، در مقابلش قرار داشت. خوشحال بود و متبسم!! ناگاه چوبدستی را برداشت و بردنهای آن سر می زد و می گفت: چه بسیار خوش لب و دندان بوده است! در این موقع زید بن ارقم که این صحنه را مشاهده می کرد، طاقت نیاورد و گفت: ای پسر زیاد! بر لب و دندان سر مقدس نزن! که من بارها دیدم، رسول خدا (صلی الله

علیه و آله و سلم) اینهارا می بوسید و می مکید! در این موقع، زید بگریه افتاد. ۴۰

ابن زیاد، سر مقدس امام را به خولی داد تا در منزلش نگه دارد.

زن خولی می گوید: وقتی شوهرم سر مبارک امام را در گوشه‌ای گذاشت و به خواب رفت، شنیدم سر حضرت تا طلوع فجر، قرآن می خواند و آخرین آیه این بود:

سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مَنَقَلٍ يَنْقَلِبُونَ

«شعراء 227»

بزودی ظالمین خواهند دانست، به کدام جای باز گشتی، برمی گردند.

بعد از طرف سر مقدس، صدایی چون رعد شنیدم و فهمیدم صدای تسبیح ملائکه است. ۴۱

امام سجاد (علیه السلام) درباره اسارت اهل بیت (علیه السلام) فرمود: در راه شام، برابر شتری لاغر و برهنه سوار کردند و سر حسین (علیه

السلام) را بالای نی زدند و زنان در پشت سر من، بر استران بی
زین، سوار بودند.

نگهبانان از پشت سر و اطراف، با نیزه های
کشیده، مواظب بودند و اگر چشم یکی از ما از اشک پر می
شد، سرش را با نیزه می کوفتند.^{۴۲}

اسراء آل محمد در شام

شهادت رقیه

زنان اهل بیت امام حسین (علیه السلام)، شهادت حضرت وجوانان بنی هاشم را از کودکان کاروان اسراء، مخفی نگه داشته بودند. می گفتند که آنها به مسافرت رفته اند و بزودی بر می گردند.

شبى در شام، نیمه های شب، رقیه (س) دختر امام، از خواب بیدار شد و پدرش را صدا زد و می گفت: پدرم حسین (علیه السلام) کجاست؟ او بهانه پدر را گرفته بود و بقدری مضطرب بود، که همه کودکان در خرابه را، به گریه و فغان انداخت.

یزید متوجه سرو و صدای کودکان امام شد و سؤال کرد: چه خبر است؟ وقتی جریان رقیه (س) را به او گفتند، دستور داد که سر امام را برای او ببرند!

سر مقدس امام را در طبقی گذاشتند و روپوشی بر آن قرار دادند و آنرا برای رقیه (س) بردند.

رقیه (س) وقتی روپوش را برداشت و سر پدر را دید، نشناخت و گفت: این سر از کیست؟ گفتند: سر پدرت. با شنیدن این سخن، سر را برداشت و به سینه گرفت و گفت: ای

پدر! چه کسی مُحاسن تو را بخونت خضاب کرد؟ چه کسی
رگهای گردنت را قطع نمود؟ چه کسی مرا در کودکی، یتیم
نمود؟ پدر جان! بعد از تو به که امیدوار باشم؟ پدر جان! چه کسی
یتیم را نگه داری می کند تا بزرگ شود؟... آنگاه لب بر لب
پدر نهاد و آنچنان شیون وزاری کرد، تا بیهوش شد. وقتی او را
حرکت دادند، دیدند که از دنیا رفته است و جان بجان آفرین
تسلیم نموده است.

اهل بیت امام، در مصیبت این دختر، صدا بگریه بلند کردند.

اهل شام نیز بعد از باخبر شدن از شهادت
رقیه (س)، عزاداری کردند و در آن روز، هر مرد وزنی گریان
شدند.^{۴۳}

در کاخ یزید!

یزید دستور داد تا اسراء را حاضر کرده و سر مبارک امام را
در طشتی، مقابلش بگذارند. در این موقع امام سجاد (علیه السلام)

چشمش به سر پدر افتاد، آهی از دل پر خون خود کشید
واشگ ریخت و بعد از آن هرگز از کله گوسفند میل نفرمود.

اما وقتی چشم زینب^(س) بر آن سر منور افتاد، بیتاب شد و با
صدایی که دلها را پاره می کرد، فریاد زد:

یا حسیناه! ای حبيب قلب رسول خدا! ای فرزند مگه و منی! ای
فرزند دلبنده سیده نساء! ای جگر گوشه محمد مصطفی!

در این موقع، یزید چوب خیزران را برداشت و بر دندانهای
سرامام می زد و می گفت: ای کاش! آنهایی که در جنگ
بدر از مشرکین، کشته شدند، زنده بودند و می دیدند که من
چگونه انتقام آنها را از فرزندان قاتلین آنها گرفتم!! و بمن می
گفتند: ای یزید! دستت شل مباد!

ناگاه ابوبرزه اسلمی از اصحاب رسول خدا، برخاست
و گفت: وای بر تو ای یزید! چوب بردندان حسین^(علیه السلام)
فرزند فاطمه^(سلام الله علیها) می زنی؟! در حالیکه من بارها دیدم که
پیامبر خدا^(صلی الله علیه و آله و سلم) بر لب و دندان او و برادرش، بوسه
می زد و می گفت: «شما سرور جوانان بهشتید. خدا بکشد

کشندگان شمارا ولعنت کند آنها را و آنان را به عذاب
الیم، معذب کند.»

یزید غضبناک شد و دستور داد او را کشان کشان از
مجلس بیرون بردند.^{۴۴}

در مسجد شام

یزید دستور داد که مردم در مسجد شام جمع شده و امام سجاد هم
در آنجا حاضر باشد و خودش هم آمد و نشست و دستور داد
سخنرانی بالای منبر رفته و به اهل بیت جسارت و اهانت کند. چون
سخنران به جسارت به علی (ع) و امام حسین (ع) پرداخت امام
سجاد با صدای بلند فرمود: وای بر تو ای سخنران آیا رضایت
مخلوق را به غضب خالق خریدی؟ خدا تو را در جهنم بیاندازد.
پس امام به یزید گفت: آیا می گذاری من از این چوبها بالا روم و
سخنی بگویم که رضایت خدا در آن باشد و برای این مردم اجری
داشته باشد؟

یزید اجازه نداد ولی مردم گفتند: ای یزید این که کاری نمی
تواند بکند، بگذار بالا رود و سخnrانی کند ببینیم چه می گوید؟
یزید گفت: من این خانواده را می شناسم . اگر بالای منبر رفته و به
سخnrانی پرداختند تا ابو سفیان و آل ابو سفیان را رسوا نکنند پائین
نمی آیند.

ولی مردم آنقدر اصرار کردند تا یزید اجازه داد.

(سخnrانی امام سجاد در مسجد شام)

امام سجاد بالای منبر رفته و پس از حمد و ثنای الهی فرمود: ای
مردم خدا به ما شش عطا و هفت فضیلت داده است. اما شش عطاء
به ما خداوند علم و بردباری و سخاوت و فصاحت و شجاعت و قرار
دادن محبت ما را در دلهای مؤمنین داده است و اما هفت فضیلت
از ما است پیامبر اسلام و از ما است علی (علیه السلام) و از ما است جعفر
طیار و از ما است حمزه سید الشهداء و از ما است حسن و حسین
سبط این امت و از ما است مهدی صاحب الزمان علیه السلام.

هر کس مرا میشناسد بشناسد و هر کس مرا نمی شناسد من او را
باخبر می کنم. ای مردم منم فرزند مکه و منم فرزند زمزم و صفا
منم فرزند کسبکه زکوه را به مستحقان می داد و بهترین حج بجا
آورد ، منم فرزند کسبکه بهترین طواف و سعی را بجا آورد. منم
فرزند کسبکه از مسجدالحرام به مسجد الاقصی در یک شب رفت.
منم فرزند کسبکه جبرئیل به وسیله او به سدره المنتهی رفت. منم
فرزند علی مرتضی منم فرزند کسبکه آنقدر به بینی مشرکین با شمشیر
زد تا گفتند: لا اله الا الله. منم فرزند کسبکه با دو شمشیر جهاد کرد و
با دو نیزه جنگید و دو هجرت داشت و دو بیعت کرد و در بدر و
حنین مبارزه نمود و یک چشم بهم زدن به خدا کافر نشد.
منم فرزند صالح مؤمنین و وارث پیامبران و کشنده ملحدان و سرور
مسلمین و نور مجاهدین و زینت عابدین.
منم فرزند فاطمه زهرا ، منم فرزند سیده نساء...
با آن بلاغت و فصاحتی که امام سجاد داشت، چنان این سخنان اثر
کرد که صدای گریه و زاری مردم شام بلند شد و نزدیک بود قیامی
در گیرد در این حال یزید دستورداد که مؤذن برای قطع سخنان
امام اذان بگوید.

مؤذن گفت: اشهدان لا اله الا الله امام فرمود: شهادت می دهد به
توحید، پوستم و مویم و گوشتم.

مؤذن گفت: اشهدان محمدا رسول الله

پس امام از بالای منبر رو به یزید کرده و گفت ای یزید این
محمدی که بر رسالت او شهادت داده می شود جد من است یا جد
تو اگر جد من است پس چرا فرزندان او را کشتی و عترتش را
هتک کردی؟ در اینجا بود که مردم از هم می پرسیدند راست می
گوید؟ چرا یزید این جنایت را کرد؟

یزید که موقعیت را بد دید از مجلس خارج شد و این چنین زمینه
انقلاب مردم فراهم گردید و کار به جایی رسید که یزید خود را از
کشتن حسین (علیه السلام) و یارانش تبرئه می کرد و می گفت: خدا
لعنت کند ابن زیاد را که بدون اجازه من اینکار را کرد.

سپس امام را خواست و گفت: سه حاجت از من بخواه.

حضرت فرمود: حاجت اول آنست که روی پدرم حسین (علیه السلام) را
به من نشان بدهی تا از آن توشه بردارم و با او وداع نمایم . دوم
آنچه از ما غارت شده به ما رد کنی سوم اگر قصد کشتن مرا داری

کسی را با این زنها بفرستی که آنها را به حرم جدشان رسول الله
ببرد.

یزید گفت: روی پدرت را هرگز نخواهی دید. و اما کشتن تو، تو
را عفو نمودیم و زنان را کسی غیر از تو نمی برد و اما آنچه از شما
گرفته اند، چند برابر قیمت آنها را به شما می دهم که حضرت
فرمود: مالت را نمی خواهیم و آنچه که ما می خواهیم بدلیل آنست
که در میان آنها جامه ای است که فاطمه زهرا سلام الله علیها آنرا رشته
است و همچنین مقنعه و پیراهن او.

یزید دستور داد اموال را پس دادند و آنها را روانه مدینه نمود.

اربعین

از عطیة کوفی، نقل شده است که: من و جابر انصاری (که نابینا
شده بود) برای زیارت قبر امام حسین (علیه السلام)، به کربلا رفتیم.

وقتی به کربلا رسیدیم، جابر نزدیک فرات رفت و غسل
کرد. سپس پارچه ای بعنوان لنگ برپاهایش و پارچه ای هم
برروی شانه های خود انداخت و بوی خوش استعمال نمود

و بطرف قبر شریف حرکت کرد. هر قدمی که برمی داشت، با ذکر خدا همراه بود. وقتی به قبر رسید، گفت: دست مرا بر قبر بگذار! من دست او را بر قبر گذاشتم. چون دستش به قبر رسید، بیهوش روی قبر افتاد.

آبی بر وی پاشیدم تا بیهوش آمد. وقتی به هوش آمد، سه بار گفت: یا حسین! سپس گفت: حیبٌ لایحیبٌ حیبه؟ آیا دوست جواب دوست خود را نمی دهد؟ بعد خود جواب داد چگونه می توانی جواب دهی؟ در حالیکه رگهای گردنت، از جای خود قطع شده و بر پشت و شانۀ او قرار گرفته و بین سروتنت جدایی افتاده است. من شهادت می دهم که تو فرزند خیرالنبین هستی! تو فرزند سید الوصیین می باشی! تو فرزند فاطمه که سرور زنهای عالم است، می باشی! و چگونه نباشی در حالیکه تو را سید المرسلین تربیت کرده و در کنار متقین (علیه السلام) پرورید شده ای و از پستان ایمان شیر خورده ای و در حیات و ممات، پاکیزه بوده ای!...^{۴۵}

در این موقع بود که طبق روایتی کاروان امام سجاد (علیه السلام) و زینب کبری (سلام الله علیها) و اسراء آل محمد به کربلا رسید.

روایت به این گونه است که:

اهل بیت علیهم السلام به سفر خود ادامه دادند تا به دو راهی جاده عراق و مدینه رسیدند، چون به این مکان رسیدند، از امیر کاروان خواستند تا آنان را به کربلا ببرد، و او آنان را به سوی کربلا حرکت داد، چون به کربلا رسیدند، جابر بن عبد الله انصاری را دیدند که با تنی چند از بنی هاشم و خاندان پیامبر برای زیارت حسین علیه السلام آمده بودند، همزمان با آنان به کربلا وارد شدند و سخت گریستند و ناله و زاری کردند و بر صورت خود سیلی زده و ناله‌های جانسوز سر دادند و زنان روستاهای مجاور نیز به آنان پیوستند، زینب علیها السلام در میان جمع زنان آمد و گریبان چاک زد و با صوتی حزین که دلها را جریحه دار می‌کرد می‌گفت: «وا اخاه! وا حسیناه! وا حبیب رسول الله و ابن مکة و منا! و ابن فاطمة الزهراء! و ابن علی المرتضی! آه ثم آه!» پس بیهوش گردید.

آنگاه ام کلثوم لطمه به صورت زد و با صدایی بلند می گفت:
امروز محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا از دنیا
رفته اند؛ و دیگر زنان نیز سیلی به صورت زده و گریه و شیون
می کردند

سکینه چون چنین دید، فریاد زد: وا محمداه! وا جداه! چه
سخت است بر تو تحمل آنچه با اهل بیت تو کرده اند، آنان را از
دم تیغ گذراندند و بعد عریانشان نمودند.^{۴۶}

بازگشت اسراء اهل بیت به مدینه

راوی می گوید: وقتی کاروان اهل بیت امام حسین (علیه السلام) به
نزدیک مدینه رسید، امام سجّاد (علیه السلام) از مرکب پایین آمد
و بارها را باز نمود و زنان و کودکان را پیاده کرد. سپس به بشیر
فرمود: ای بشیر! خدا پدرت را رحمت کند! او شاعر بود. تو هم
شعر می توانی بگوئی؟ عرض کرد: آری! یابن رسول الله! منهم
شاعرم.

امام فرمود: وارد مدینه شو و با زبان شعر، شهادت امام حسین (علیه
السلام) را اعلام کن!

بشیر می گوید: بر اسبم سوار شدم و به مدینه رفتم و چون
به مسجد النبی رسیدم، صدا بگریه بلند کردم و گفتم:

یا اهل یثرب! لا مقام لکم قتل الحسین فادمعی مدراراً

الجسم منه بکربلا مفرجٌ والرأس منه علی القنأ یُدار

یعنی: «ای اهل مدینه! جای ماندن نیست! زیرا حسین (علیه السلام)
شهید شده است. و من اشکم سرازیر است.

بدنش در کربلا در خون است و سرش را بر بالای نیزه ها
می گردانند.»

بعد گفتم: این امام سجاد (علیه السلام) است که با عمّه
ها و خواهرانش، نزدیک شهر می باشند. و من قاصد او هستم
تا محل آنها را بشما نشان بدهم.

با این نداء، هیچ زن پرده نشین و باحجابی در مدینه نبود
مگر اینکه موپیشان و صورت خراشان و لطمه زنان، با نداء
واویلا! از خانه ها خارج شده و بطرف محل کاروان، حرکت
نمودند.

وقتی من به نزد امام برگشتم، دیدم که حضرت از خیمه بیرون آمده و دستمالی در دست دارد که با آن اشکهای خود را پاک می کند. امام بر روی صندلی نشست و بی اختیار گریه نمود. صدای مردم هم بگریه بلند شد و آن محلّ یکپارچه گریه شد و از هر طرف، تسلیت عرض می کردند.

در این هنگام، امام با دست اشاره کرد تا مردم ساکت شوند.

مردم از جوش و خروش افتادند و امام شروع به بیاناتی نمود از جمله فرمود: ای مردم! همانا خداوند که حمد و سپاس بر او باد! ما را به مصیبتهای بزرگی مبتلا فرمود و شکاف بزرگی در اسلام ظاهر شد. **ابا عبدالله الحسین (علیه السلام)** و فرزندان و یارانش کشته شدند و زنان و دخترانش، اسیر گشتند و سرش را بالای نیزه ها در شهرها گرداندند. این مصیبتی است که مانند ندارد.

ای مردم! کدامیک از شما می تواند بعد از شهادت حسین (علیه السلام)، شاد و خرم باشد؟ کدام قلبی است که برای او اندوهگین نشود؟

کدامیک از شما می تواند از ریختن اشکش جلوگیری کند؟

بدرستیکه آسمانهای هفتگانه برای شهادت حسین (علیه السلام) گریه کردند. دریاها با امواجشان و آسمانها با ارکانشان وزمین با اعماقش و درختها با شاخه هایشان، برای حسین (علیه السلام) گریه کردند. امواج دریاها و فرشتگان مقرب خدا و اهل آسمانها همه و همه گریه کردند. ای مردم! آن کدام قلبی است که برای کشته شدن حسین (علیه السلام) شکافته نشود؟ آن کدام دلی است که برای حسین (علیه السلام) ناله ننماید؟ آن کدام گوشه ای است که این مصیبت بزرگ را که در اسلام پدید آمده، بشنود و کمر نشود؟... انا لله وانا الیه راجعون از مصیبتی که چقدر بزرگ و سوزان و دردناک ورنج دهنده و ناگوار و تلخ و جانسوز است! آنچه که برای ما روی داد را به حساب الهی منظور می کنیم که او عزیز و انتقام گیرنده است!^{۴۷}

عزاداری در مدینه

امّ کلثوم وقتی وارد مدینه شد، گریه می کرد و می گفت:

مدینه جدّنا لاتقبلینا فبالحسرات والاحزان جنّنا

ألا فاخبرنا رسول الله عنّا بانّا قد فجعنا فی ابینا

وانّ رجالنا بالطفّ صرعی ' بلارؤس وقد ذبحوا البنینا

وأخبر جدّنا أنّا أسرنا وبعد الاسر یا جدّاه سبینا

ورھطک یا رسول الله اضحوا عرایا بالطفوف مسلبینا

وقد ذبحوا الحسین ولم یراعو جنابک یا رسول الله فینا

و...

یعنی: ای مدینه پیامبر! ما را قبول نکن! ما با حسرت

و اندوهها آمده ایم. پیامبر را از حال ما با خبر کن که مادر مورد

پدرمان دچار فاجعه شده ایم. مردان ما در سرزمین داغ، بدون

سر افتاده اند و پسران ما را سر بریده اند!

وبه جدّما خبر برده که ما اسیر شدیم و بعد از

اسارت، زندانی گشتیم! و گروه تو ای پیامبر! در حالی روز بر آنان

گذشت که

عریان و غارت زده، بر ریگهای گرم، افتاده اند!

ای رسول خدا! حسین (علیه السلام) را ذبح کردند و مراعات تو را
درباره ما نکردند! ۴۸

همچنین نقل شده است که امّ کلثوم به مسجد پیامبر رفت
و با گریه عرض نمود: السلام یا جدّاه! من خبر شهادت
فرزندت حسین (علیه السلام) را آورده ام.

در این موقع، صدای ناله ای از قبر بلند شد که مردم با شنیدن
آن صدا گریه وزاری سر دادند.

امام سجّاد (علیه السلام) نیز بر قبر جدّش آمد و صورتش را بر آن
گذاشت و گریه کرد و فرمود: ای جدّ بزرگوار من! ای بهترین
انبیاء مرسل! با تو در ددل می نمایم! محبوب تو، حسین (علیه السلام)
کشته شد و نسل تو از بین رفته است! در حالی تو را صدا می زنم
که محزون و هراسان و اسیرم و احدی نیست که از ما حمایت
کند و طرفداری نماید! ما را اسیر کردند، آنگونه که کنیزان را

اسیر می کنند و آنچنان ناراحتی و آزار به ما رسید که
استخوانها تحمل ندارد.^{۴۹}

روضه ام البنین

امّ البنین، مادر ابوالفضل (علیه السلام) و عبدالله و عثمان و جعفر، بعد
از شنیدن خبر شهادت پسرانش، برای عزاداری به قبرستان
بقیع می رفت و مشغول نوحه و زاری می شد. آنچنان عزاداری
اوسوزناک بود که حتی 'مروان، دشمن اهل بیت با شنیدن
ناله های او به گریه می افتاد. امّ البنین می گفت:

لا تدعونی ویک امّ البنین تذکرینی بلیوث العرین

کانت بنون لی ادعی بهم. والیوم اصبحت ولامن بنین

اربعه مثل نسور الربی! قد واصلوا الموت بقطع الوتین

تنازع الخرصان اشلائهم فکلهم امسی! صریعاً طعین

یالیت شعری اکما آخبروا انّ عباساً قطع الیمین؟

یعنی: دیگر بمن امّ البنین (مادر پسران) نگوئید! زیرا بیاد
شیران بیشه می افتم! زمانی پسرانی داشتم که به آنها می

خواندند! ولی امروز من پسری ندارم! چهار فرزند که مثل
کرکس ها، بلندهمت بودند، ولی با قطع رگشان بشهادت
رسیدند. نیزه های باریک و تیز برای بشهادت رساندن آنها نزاع
می کردند و شب همه آنان بشهادت رسیدند! ای
کاش! همانطور که بمن گفته اند، می فهمیدم که دست راست
عبّاس (علیه السلام) قطع شده است؟⁵⁰

زیارتنامه امام حسین (علیه السلام) از طرف ناحیه مقدّسه امام عصر (علیه
السلام)

سلامهای امام عصر (علیه السلام) بر جدش حسین (علیه السلام) و یارانش

«السلام علی من أریق بالظلم دمه. السلام علی المغّسل
بدم الجراح. السلام علی المجرّع بكأسات الرماح. السلام

على المضمام المستباح. السلام على المنحور في الوري'. السلام
على 'من دفنه اهل القرى'. السلام على المقطوع الوتين. السلام
على المحامي بلا معين. السلام على الشيب الخضيب. السلام
على الخد التريب. السلام على البدن المسلوب. السلام على
الثغر المقروع بالقضيب. السلام على الرأس المرفوع. السلام
على الاجساد العارية في الفلوات تنهشها الذئاب العاديات
وتختلف اليها السباع الضاريات.

السلام عليك يا مولاي وعلى الملائكة المرفوعين حول
قبتك الحافين بتربتك، الطائفين بعرضتك، الواردين لزيارتك.

السلام عليك فاني قصدت اليك ورجوت الفوز لديك.

السلام عليك سلام العارف بحرمتك، المخلص في ولايتك،

المتقرب الى الله بمحبتك، البريء من اعدائك، سلام من قلبه
بمصابك مقروح ودمعه عند ذكرك مسفوح. سلام
المضجوع الحزين الواله المستكين. سلام من لو كان معك
بالطفوف، لوقاك بنفسه حد السيوف. وبذل حشاشته دونك
للحتوف وجاهد بين يديك ونصرك على 'من بغى' عليك

وفداك بروحه وجسده وماله وولده. وروحه لروحك فداءً
واهلك لاهلك وقاءً.

فَلَيْنُ أَخْرَتَنِي الدُّهُورُ وَعَاقَنِي عَنْ نَصْرِكَ المَقْدُورُ وَلَمْ أَكُنْ
لِمَنْ حَارَبَكَ مُحَارِباً وَلِمَنْ نَصَبَ العِدَاوَةَ مَنَاصِباً، فَلَأُنْدَبَنَّكَ
صَبَاحاً وَمَسَاءً وَلَا بَكِينَ لَكَ بَدَلَ الدُّمُوعِ دَمًا، حَسْرَةً عَلَيْكَ وَتَأْسِفًا
عَلَى مَا دَهَاكَ وَتَلَهَّفًا حَتَّى 'إِ' امُوتَ بِلُوعَةِ المُصَابِ وَغِصَّةِ
الاکتباب...

وَأَمَرَ اللّٰعِينَ جَنُودَهُ فَمَنَعُواكَ المَاءَ وَرُودَهُ وَنَاجَزُواكَ
الْقِتَالَ وَعَاجَلُواكَ النِّزَالَ. رَشَقُواكَ بِالسَّهَامِ وَالنَّبَالَ وَبَسَطُوا
إِلَيْكَ أَكْفَ الاَصْطِلَامِ وَلَمْ يَعْوَ لَكَ زَمَامًا وَلَا رَاقِبُوا فِيكَ آثَامًا
فِي قَتْلِهِمْ أَوْلِيَائِكَ وَنَهَبِهِمْ رِحَالَكَ وَأَنْتَ مَقْدِمٌ فِي الهَبُوتِ
وَمُحْتَمِلٌ لِّلْأَذْيَاتِ. قَدْ عَجِبْتُ مِنْ صَبْرِكَ مَلَائِكَةُ السَّمَاوَاتِ.
فَاحْدِقُوا بِكَ مِنْ كُلِّ الجِهَاتِ وَاتَّخَنُواكَ بِالجِرَاحِ وَحَالُوا بَيْنَكَ
وَبَيْنَ أَرْوَاحِهِمْ يَبْقَى لَكَ نَاصِرٌ وَأَنْتَ صَابِرٌ مُّحْتَسِبٌ، تَذُبُّ عَنْ
نِسْوَتِكَ وَأَوْلَادِكَ حَتَّى 'إِ' نَكْسُوكَ عَنْ جَوَادِكَ. فَهَوَيْتَ إِلَى
الْأَرْضِ جَرِيحًا، تَطْوُوكَ الخِيُولَ بِحَوَافِرِهَا وَتَعْلُوكَ الطُّغَاةَ
بِبَوَاتِرِهَا. قَدْ رَشِحَ لِلْمُوتِ جَبِينُكَ وَاخْتَلَفَتْ بِالْانْقِبَاضِ وَالْانْبِسَاطِ

شَمَالِكُ وَيَمِينُكَ. تُدِيرُ طَرَفًا خَفِيًّا إِلَى 'رَحْلِكَ وَبَيْتِكَ وَقَدْ
شَغِلْتَ بِنَفْسِكَ عَنِ وُلْدِكَ وَأَعَالِيكَ وَأَسْرَعَ فَرَسُكَ شَارِدًا إِلَى'
خِيَامِكَ مَهْمَهَا بَاكِيًّا فَلَمَّا رَأَيْنَ النِّسَاءَ جَوَادِكَ مَخْزِيًّا وَسَرَجُكَ
عَلَيْهِ مَلُوبِيًّا، بَرَزْنَ مِنَ الْخُدُورِ، نَاشِرَاتِ الشُّعُورِ عَلَى
الْخُدُودِ، لِاطْمَاتِ الْوُجُوهِ سَافِرَاتِ، وَبِالْعَوِيلِ دَاعِيَاتِ وَبَعْدَ الْعَزِّ
مَذَلَّلَاتِ وَالِي 'مَصْرَعُكَ مَبَادِرَاتِ. وَالشَّمْرُ جَالِسٌ عَلَى 'صَدْرِكَ
وَمَوْلَعٌ سَيْفَهُ عَلَى 'نَحْرِكَ، قَابِضٌ عَلَى 'شَيْبَتِكَ بِيَدِهِ، ذَابِحٌ لَكَ
بِمَهْنَدِهِ، قَدْ سَكَنْتُ حَوَاسُكَ وَخَفَيْتُ أَنْفَاسُكَ وَرَفَعْتُ عَلَى الْقَنَاءِ
رَأْسُكَ وَسَبِيَّ أَهْلِكَ كَالْعَبِيدِ وَصَفَدُوا فِي الْحَدِيدِ فَوْقَ اقْتَابِ
الْمَطِيَّاتِ، تَلْفَحُ وَجُوهَهُمْ حَرَّ الْهَاجِرَاتِ، يَسَاقُونَ فِي الْبِرَارِي
وَالْفَلَوَاتِ، أَيْدِيَهُمْ مَغْلُولَةٌ إِلَى الْإِعْنَاقِ، يُطَافُ بِهِمْ فِي السَّوَاقِ.⁵¹

ترجمه:

سلام بر کسیکه از روی ظلم، خونس ریخته شد. سلام بر کسیکه
با خون جراحاتش، غسل داده شد. سلام بر کسیکه جرعه
هایش، با کاسه هایی از تیر و نیزه بود! سلام بر کسیکه ریختن
خون او را مباح دانستند. سلام بر کسیکه در

کنار آب اورا نحر کردند! سلام بر کسیکه اهل روستاها اورا
دفن نمودند! سلام بر کسیکه رگ قلبش را بریدند! سلام بر
کسیکه خود حمایت کننده بود ولی احدی اورا حمایت
نکرد! سلام بر مُحاسن خون آلود! سلام بر گونه های بر خاک
افتاده! سلام بر بدن غارت شده! سلام بر دندانهایی که بوسیله
چوب خیزران شکست! سلام بر سری که بالا رفت! سلام بر
بدنهای عریانی که در بیابان افتاده بود و گرگهای درنده، آنان
را پاره می کردند و

حیوانات درنده به آنها حمله می نمودند! سلام بر تو ای
مولای من! و سلام بر ملائکه هایی که در اطراف حرمت، در
رفت و آمده هستند! سلام بر آنهاییکه قدم بر تربت تو می
گذارند و تو را زیارت می کنند! سلام بر تو! بدرستی که من قصد
زیارت تو نمودم و امیدوارم که در نزد تو رستگار شوم! سلام
بر تو! سلام کسیکه به حرمت تو، معرفت دارد و در دوستی تو
خالص است و با محبت تو و برائت از دشمنان تو، بسوی خدا
تقرب می جوید. سلام کسیکه دل او به مصیبت تو مجروح
است و هنگام یاد تو، اشکش سرازیر می شود! سلام کسیکه آه

وناله هایش دربارهٔ تو بلند است! سلامِ کسیکه اگر در کربلا با
تو بود، شمشیر می کشید و جان خود را فدای تو می نمود و در
یاری تو جهاد می کرد و روح و جسم و فرزند خود را، فدای تو
می نمود! سلامِ کسیکه روح او فدای روح توست و خانوادهٔ
او، فدای خانوادهٔ توست!

اگر روزگار، حضور مرا تأخیر انداخت و از یاری تو
بازماندم، و نتوانستم با دشمنان تو بجنگم و دشمنی بورزم، حال
هر صبح و شام بر تو می گریم و از روی حسرت برای تو
و مصیبت‌های تو، خون می گریم تا اینکه بر اثر حُزن و اندوه
این مصیبت، بمیرم...

آن لعین (عمر بن سعد) دستور داد که آب بر تو بستند
و با تو جنگیدند و بر پائین کشیدن تو، تعجیل کردند و تو را با
تیر و نیزه، مورد حمله قرار دادند و بسوی تو کمانها کشیدند
و تیرها انداختند!

احترامی برای تو قائل نشدند و مراقب عظمت تو
نبودند! دوستان تو را کشتند! اموال آنها را غارت نمودند و تو در

تحمّل این سختیها و اذیتها، پیشقدم بودی! بطوریکه ملائکه
آسمانها از صبر تو، تعجب کردند.

دشمن از هر طرف تو را محاصره نمود و جراحیهای
زیادی بر تو وارد کرد! بین تو خاندانت، فاصله ایجاد نمود! یاری
کنندهای برای تو نماند، در حالیکه تو برای خدا صبر کردی
و از خاندانت دفاع نمودی! تا اینکه تو را از
اسبت، جواد، بزیر کشیدند و تو بر زمین افتادی، در حالیکه
مجروح بودی و در این حال، دشمن بر تو یورش برد و یغیان
تو را محاصره کردند! پیشانیت در هنگام شهادت، عرق کرده
بود و چشمانت، بازوبسته می شد و با گوشه چشم، به اهل و عیال
و خیمه گاهت، نگاه می کردی تا اینکه دیگر نتوانستی متوجه
آنها بشوی! در این هنگام اسبت، با سرعت بطرف خیام حرم
رفت در حالیکه همه می کرد و گریه می نمود! وقتی زنان
، اسب تو را دیدند که ژولیده و با یال خون آلود است، بر سر
و صورت زدند و گریبانها چاک نمودند و صدا بگریه بلند
نمودند و در حالیکه بعد از عزت، ذلیل دشمن شدند، بسوی
قتلگاه تو شتافتند، در این حال شمر بر سینه تو نشسته بود

و شمشیر را در گودی گردنت قرار داد و محاسن تو را بدست
گرفت و با خنجر هندی خود تو را ذبح کرد!

در این موقع، حواس تو خاموش شد. نفس زدنت قطع
گردید. سر مبارکت بالای نیزه رفت و اهل و عیالت را مثل
غلامان و کنیزان اسیر نمودند و به غل و زنجیر بستند! صورت
آنها از آفتاب دگرگون شده بود و در بیابانها و خشکیها گردانده
می شدند و دستهایشان به گردن، زنجیر بود و آنان را در بازارها
می چرخاندند!...

والسلام

فهرست روزه رحلت پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و
سلم).....5

روزه شهادت فاطمه زهراء (سلام الله علیها).....12

روزه شهادت امیر مومنان علی (علیه السلام).....27

روزه شهادت امام حسن مجتبی (علیه السلام).....60

ذکر مصیبت امام حسین (علیه السلام) و اصحاب فداکارش...68

شهادت حضرت مسلم بن عقیل (علیه السلام).....71

شهادت دو طفلان مسلم.....78

ورود به کربلا.....86

شب عاشورا.....90

توبه حر.....102

نماز ظهر عاشورا.....106

شهادت علی اکبر (علیه السلام).....113

شهادت قاسم بن حسن (علیه السلام).....121

شهادت قمر بنی هاشم (علیه السلام).....125

شهادت علی اصغر (علیه السلام).....132

شهادت امام حسین (علیه السلام).....136

غارت خیمه ها.....143

اسراء آل محمد در کوفه.....154

- 157..... کاخ ابن زیاد ملعون
- 161..... اسراء آل محمد در شام
- 164..... کاخ یزید ملعون
- 168..... خطبه امام سجاد (علیه السلام) در مسجد شام
- 174..... اربعین در کربلا
- 179..... بازگشت به مدینه
- 229..... زیارت ناحیه مقدسه

منابع

جلاء العیون - علامه مجلسی

ارشاد - شیخ مفید

منتھی الامال - شیخ عباس قمی

زندگانی حضرت فاطمه (س) - رسولی محلاتی

اللہوف - سید جلیل بن طاووس

فوائد المشاهد - شیخ جعفر شوشتری

مقتل ابی مخنف - ابی مخنف بن لوط

سخنان امام حسین (علیه السلام) از مدینه تا کربلا - حمد صادق نجمی

تاریخ زندگانی امام حسین (علیه السلام) - عمادزاده

در کربلا چه گذشت؟! «نفس

المهموم شیخ عباس قمی» ترجمه محمد باقر کمره‌ای

ستارگان درخشان - محمد جواد نجفی

بحار الانوار - علامه مجلسی

و....